

خلفای اموی

با خلافت معاویة بن ابی سفیان، پنجمین «امیرالمؤمنین» تاریخ اسلام، نهاد خلافت اسلامی پا به راهی گذاشت که بهمان اندازه که با حکومت و سیاست نزدیک بود، از اصالت مذهبسی بدور بود. وقتیکه تاریخ خلافتهای اسلامی با تاریخ کلیسای کاتولیک، نهاد مشابه و همزمان خلافت به مقایسه گذاشته شود، خوب دیده میشود که حتی کارنامه بدترین پاپ از جمع ۲۶۰ پاپ دوران دو هزار ساله این تاریخ، یعنی پاپ برزیای معروف، چه از نظر فساد اخلاقی، چه از نظر فساد مالی و چه از لحاظ جنایتکاری در برابر کارنامه این نخستین امیرالمؤمنین دودمان اموی چندان سیاه نمی نماید.^۱

معاویه رسماً فرزند ابوسفیان، بزرگ خاندان بنی امیه بود که با خاندان بنی هاشم دو شعبه اصلی قریش را تشکیل میدادند و پیوسته با یکدیگر در حال رقابت بودند. ظهور محمد و آیین نو از میان خاندان بنی هاشم بنی امیه را از همان آغاز به مخالفت با این آیین واداشت و کار رهبری قریش و مردم مکه را در مبارزه با محمد و مسلمانان، ابوسفیان بعهدہ گرفت که بعداً جنگهای بدر و احد را علیه محمد ترتیب داد. مادر معاویه، هند، که او نیز از خاندان بنی امیه بود پدر و پسر و برادرش را در جنگ بدر بدست علی و حمزه از دست داد و بدین جهت کینه چنان شدیدی از این دو در دل گرفت که وقتیکه در جنگ احد حمزه عموی محمد کشته شد، وی در میدان جنگ سینه او را با کارد شکافت و جگرش را بیرون کشید و با دندان پاره کرد و بدین جهت هند جگرخوار لقب یافت. بطوریکه زمخشری در ربیع الابرار مینویسد فرزندی معاویه از ابوسفیان مسلم نبود و وی علاوه بر ابوسفیان به چهار پدر دیگر: عمارة بن ولید، مسافرین عمر، عباس بن عبدالمطلب و صباح سباه نیز نسبت داده شده بود، ولی چون هند بنت عتبه مادر او همسر قانونی ابوسفیان بود، معاویه نیز رسماً فرزند ابوسفیان

۱ - Th. Nöldeke در: Zür Geschichte der Omajjader، مجلسه خاورشناسی آلمان، ۱۹۰۱.

شناخته شد. خود معاویه بعداً بهمین ترتیب شخصی کاردان بنام زیادبن ابیه را که چون پدرش معلوم نبود «پسر پدرش» خوانده میشد (و در زمان خلافت علی والی فارس بود ولی بعداً از بیعت با معاویه سر باز زده بود) فرزند ابوسفیان و برادر خویش اعلام کرد و از چندین نفر شهادت گرفت که وی فرزند حرامزاده ابوسفیان و بنابراین برادر ناتنی او است، و بدنبال آن ولایت بصره و کوفه و حکومت ایران و عمان و سند را بدو محول کرد. ابن زیاد معروف که در واقعه کربلا ورق را به نفع یزید و به زیان حسین برگردانید، پسر همین زیادبن ابیه بود.

معاویه در همان سال فتح مکه بدست مسلمانان، همراه پدرش ابوسفیان قبول اسلام کرد، و اندکی بعد نیز از غنیانم جنگی صفین سهمی استثنایی توسط محمد دریافت داشت. بعداً بعثت اینکه سواد خواندن و نوشتن داشت از جمله کاتبان قرآن شد، هر چند که بعضی از سیره نویسان او را فقط کاتب نامه های محمد به رؤسای قبایل عرب دانسته اند. در زمان خلافت عمر، چون یزیدبن ابی سفیان برادر ارشد معاویه و فرماندار شام به بیماری طاعون درگذشت عمر این سمت را به معاویه محول کرد و بعداً عثمان نیز که خودش از بنی امیه بود وی را در این سمت باقی گذاشت، و همین موقعیت به وی اجازه داد که پس از قتل عثمان از اطاعت علی سر باز زند، و از آن پس با استفاده وسیع از توطئه و رشوه و فساد و بخصوص خریدن اشخاص مؤثر زمینه را برای روی کار آمدن خود فراهم سازد. به نوشته جرجی زیدان «همینکه معاویه نمیتوانست حریفی را با زور یا با زر رام کند، او را مسموم میکرد. یکی از این حریفان رام نشدنی عبدالرحمن بن خالد فرزند خالدبن ولید سردار معروف بود. معاویه ابن اثال پزشک را خواست و بدو گفت که اگر عبدالرحمن را مسموم کند او را مادام العمر از پرداخت مالیات معاف خواهد کرد و اضافه بر آن تا زنده باشد مالیات شهر حمص را بدو خواهد بخشید. ابن اثال شربت زهرآلودی تهیه کرد و بوسیله غلامان عبدالرحمن بدو نوشانید و او را از پای درآورد. بهمینطور معاویه مالک اشتر را مسموم کرد. مالک از طرف خلیفه علی بن ابیطالب به حکومت مصر منصوب شده بود و معاویه که

میدانست اگر پای وی به مصر برسد آن سرزمین بسالمره در اختیار هواداران علی قرار خواهد گرفت کسانی را نزد تحصیلدار مالیات قلزوم فرستاد و به وی پیغام داد که مالک در راه رفتن به مقر حکومت خود از نزد تو میگذرد، و اگر او را در آنجا مسموم کنی تا زنده ام و زنده ای از تو مالیات نمیخواهم و هر آنچه را هم که از بابت مالیات برداشت میکنی بخودت میبخشم. تحصیلدار مالیات قلزوم به سر راه مالک اشتر آمد و او را به خانه خود دعوت کرد و شربت زهرآگینی را با عسل بدو نوشانید و مالک همانجا درگذشت.^۱

از جمله دیگر کسانی که به اعتقاد اهل تشیع از جانب او مسموم شدند حسن بن علی امام دوم شیعه بود که پیروان علی پس از قتل او وی را به خلافت برداشته بودند، ولی طبق توافقنامه ای که بین او و معاویه بامضا رسید امام حسن پس از شش ماه خلافت بنفع معاویه از مقام خود چشم پوشید و بعد هم به تحریک معاویه توسط یکی از همسرانش مسموم شد و درگذشت.

در زمان معاویه سادگی قبیله ای عرب که به «مساوات اسلامی» تعبیر میشد و تا آنزمان کمابیش برقرار مانده بود جای خود را به تقلید از رسوم درباری ایران و بیزانس داد و در دوران جانشینان او از آن نیز فراتر رفت:

«در دوران خلفای راشدین فقط دست خلیفه را، آنهم هنگام بیعت با او یا گرفتن مقرری قانونی از او یا در موقع وداع با او میبوسیدند. در زمان معاویه مقرر شد که تنها آستین خلیفه را ببوسند، و بعد بجایی رسید که سم اسب خلیفه را میبوسیدند، و در حالیکه خلفای راشدین بطور عادی با مردم می نشستند و صحبت می کردند خلفای بعد از معاویه و نخستین خلفای عباسی از پشت پرده با وزیران و بزرگان خلافت سخن میگفتند. خلفای بعدی عباسی یک پرده را تبدیل به دو و سه و چهار پرده کردند و بدین ترتیب منصب پرده داری بصورت یکی از مهمترین مناصب حکومتی در آمد.

۱ - جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۷۰۸

پرده دار میان خلیفه و حاضران میایستاد و اوامر خلیفه را از پشت پرده بدانان ابلاغ میکرد».

بدفرجام ترین کار معاویه، ارثی کردن نهاد خلافت توسط او بود که نتیجه مستقیم آن روی کار آمدن «امیرالمؤمنین» هابی چنان ناصالح، فریبکار، فاسق، دروغگو، آدمکش و طماع بود که وجودشان حتی به عنوان وارثان سلسله های بیابانگردان غارتگر نیز مایه شرم بود، و با اینهمه اینان یکی پس از دیگری با ادعای نمایندگی تام الاختیار خداوند و رسول او در روی زمین بر مسند خلافت نشستند.



یزیدبن معاویه، ششمین امیرالمؤمنین تاریخ اسلام، نخستین خلیفه اسلامی بود که بصورت ارثی بدین مقام رسید، و از آن پس این سنت تا به پایان خلافت عثمانی در قرن بیستم همچنان ادامه یافت ۳۸ سال عمر و با عنوان رسمی «یزید اول» سه سال و شش ماه خلافت کرد. نه تنها در حفظ شعائر مذهبی حتی بصورت ظاهر بی اعتنا بود، بلکه اصولاً به اسلام و اصالت آن اعتقادی نداشت. در شعر معروفی که از او نقل کرده اند آمده است که «بنی هاشم بنام دین با حکومت بازی کردند، والا نه وحیی نازل شده بود، نه خبری از غیب آمده بود»^۱. در این زمینه، پیش از او نیز ابوسفیان، جد او، در باره خلافت اسلامی گفته بود: «با خلافت بازی کنید، چنانکه با گوی بازی میکنید»^۲.

شهرت بسیار ناخوشایند یزید در تاریخ خلافت، جنگ او با حسین بن علی و واقعه خونین کربلا است که شکافی التیام ناپذیر در تاریخ جهان اسلامی پدید آورد. بدنبال این واقعه، و نیز با تظاهر یزید به فسق، مردم مدینه در سال ۶۳ هجری بر پس گرفتن بیعت خود از

۱ - همان کتاب، ص ۱۰۰۶.

۲ - ابولفرج اصفهانی: الاغانی، ج ۷، ص ۴۹. این شعر به ولیدبن یزید خلیفه یازدهم اموی نیز نسبت داده شده است.

۳ - حیات امام الحسن، ج ۲، ص ۱۱.

یزید اتفاق کردند. یزید مسلم بن عقبه یکی از سرداران خود را به مدینه فرستاد، و او پس از جنگی سخت وارد آنجا شد و بدست سپاهیان خودش که عموماً اهل سوریه بودند ۷۰۰ تن از بزرگان قریش و مهاجرین و انصار و ۱۲,۰۰۰ نفر از مردم شهر را کشت و از بقیه آنها به زور دوباره برای یزید بیعت گرفت. لشکریان شام سپس رهسپار مکه شدند، اما پس از چهل روز محاصره این شهر و سنگباران خانه کعبه با دریافت خبر مرگ یزید دست از محاصره برداشتند و به دمشق بازگشتند.^۱



جانشین یزید، معاویه دوم، خلیفه ای منحصر بفرد در نوع خود در تاریخ اسلام بود، زیرا چهل روز بعد از اینکه بر مسند خلافت نشست مردم را به مسجد دعوت کرد و گفت ایها الناس، راستش را بخواهید من حوصله خلافت ندارم، از این اداهایی هم که باید به نام امیرالمؤمنین درآورد خوشم نمیآید. فکرهایتان را بکنید و برای خودتان خلیفه دیگری انتخاب کنید. و همانجا از شغل خود استعفا کرد و خانه نشین شد. مادرش که نقشه های بسیار برای آینده داشت باو عتاب کرد که از داشتن چنین فرزندی شرم دارد. جواب داد که او هم از داشتن چنین مادری چندان مفتخر نیست. بیست و دو سال بیشتر نداشت که ناگهان درگذشت و همانوقت شهرت یافت که چون آبی از او گرم نمیشده، مسمومش کرده اند.^۲

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۶۰ تا ۶۳ هجری؛ مروج الذهب مسعودی، چاپ پاریس، ج ۵، ص ۱۲۶-۱۶۵؛ الاغانی، ج ۱۴، ص ۱۲۲-۱۳۶ و ج ۱۷، ص ۷۰-۷۸؛ Père H. Lammens در Le califat de Yazid Ier نشریه دانشگاه سن ژوزف بیروت، سال ۱۹۲۰؛ Tod und Andenken des Chalifen Jazid I، مجله انجمن خاورشناسی آلمان ZDMG، ج ۶۶، سال ۱۹۱۲.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال ۶۴ هجری؛ طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۳-۱۴؛ انساب بلاذری، ج ۴؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲؛ تنبیه والاشارات، ج ۲؛ Père H. Lammens در Mo'awia II ou le dernier des Sofianides، نشریه دانشگاه سن ژوزف بیروت، سال ۱۹۳۰.

هنگام مراسم تدفین وی، عموی پدری او ولیدبن عتبه بن ابی سفیان بر جنازه او اقامه نماز کرد با این حساب که از این راه بزرگ خانواده و خلیفه آینده مسلمانان شناخته شود، ولی در تکبیر سوم نماز نیزه ای که از دور به سویش پرتاب شد پهلویش را پاره کرد و چند ساعت بعد مراسم تدفین خود او نیز در همانجا برگزار شد.



پس از کناره گیری معاویه ثانی از خلافت، مروان بن حکم از قبیله ابی العاص مدعی خلافت شد. وی در زمان خلافت عثمان منشی او بود و بعد حاکم مدینه شد. پس از مرگ یزید به شام رفت و بدنبال کناره گیری معاویه بن یزید از خلافت، به سراغ عبدالله بن زبیر رفت تا او را به ادعای خلافت برانگیزد و خودش در دستگاه وی به نان و آبی برسد. ولی عبدالله بن زبیر بدو گفت: چرا خودت این دعوی را نمیکنی تا من نیز پشتیبانیت کنم، زیرا خودم داوطلب این مقام نیستم. مروان این پیشنهاد را پسندید و به ادعای خلافت برخاست. تدریجاً مردم اردن و بعد شام و سرانجام مصریان با او بیعت کردند، و او پسرش عبدالملک را والی مصر کرد و خود در مشق بر مسند خلافت نشست. ولی این امیرالمؤمنین تازه مدعی پر و پا قرصی نیز در برابر خود داشت و او خالدبن یزید دومین پسر یزیدبن معاویه بسود که با وجود صغر سن خودش را قانوناً وارث خلافت میدانست.

مروان برای محکم کاری به فاخته زن بیوه یزیدبن معاویه و مادر خالد پیشنهاد ازدواج کرد، اما چند روز بعد در گفتگویی با خالد، اوقاتش تلخ شد و در حال خشم او را مادر قحبه خطاب کرد. خالد نیز این ماجرا را عیناً با مادرش در میان نهاد، و او گفت: ناراحت نباش، کاری میکنم که دیگر چنین فحشهایی به مادرت داده نشود. مروان در آن شب به خانه همسر تازه اش آمد، و در ضمن گفتگو با نگرانی از او پرسید: امروز من با خالد تندی کردم. شکایتی از من بسه تو نکرده است؟ فاخته گفت: نه، امیرالمؤمنین، خالد پسری نیست که از سخنان خلیفه برنجد و به کسی شکایت کند. مروان با خیال آسوده شام خورد و

خوابید. وقتی که خوابش سنگین شد، فاخته همراه با چند کنسیر بالش بزرگی را بر روی دهان مروان گذاشتند و هر چهار کنیزک آنقدر بر روی آن نشستند که وی پس از مدتی دست و پا زدن خفه شد. هنگام مرگ ۶۳ سال داشت و تنها نه ماه خلافت کرده بود.^۱

* * *

عبدالملک مروان، پسر و جانشین او، که با عنوان نهمین امیرالمؤمنین عالم اسلام به خلافت نشست، در همان نخستین روز خلافت خود بر بالای منبر رفت و گفت: «ای مردم، دانسته باشید که در دوران خلافت من کسی را حق چون و چرا در کارهای من نیست، و هر کس که به وضع موجود ایرادی داشته باشد خونش به گردن خودش است. بنابراین آنکس که نخواهد گردنش بریده شود بهتر است عقده هایش را آنقدر در سینه اش نگاه دارد تا بمیرد». این همان امیرالمؤمنین است که طبری و ابن اثیر و یعقوبی او را «جبار عنید» نامیده اند.

در دوران کوتاه خلافت مروان بن حکم، عبدالملک که سمت ولیعهدی او را داشت شدیداً تظاهر به دینداری میکرد و بخصوص قرآن زیاد میخواند. ولی بمحض اینکه خبر مرگ پدرش بدو رسید، جابجا قرآنی را که مشغول خواندنش بود بست و خطاب بدان گفت: «هذا فراق بینی و بینک» که میتوان آنرا به «دیدار ما در قیامت» معنی کرد.^۲ از آن پس یکی از زشت ترین دورانهای «خلافت اسلامی» توسط او

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال های ۶۴ تا ۶۴ هجری؛ مروج الذهب، ج ۴، ص ۲۷۱-۲۷۷ و ج ۵، ص ۱۹۷-۲۰۹؛ طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۴-۳۴؛ انساب الاشراف، چاپ لیسن، ج ۵، ص ۱۲۵-۱۶۴؛ تاریخ ولایة المصر «الکندی»، ص ۴۲-۴۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۰۴-۳۰۶، اسدالغابه ابن الاثیر، ج ۲، ص ۳۳-۳۷؛ معارف ابن قتیبہ، ص ۳۵۳-۳۵۸؛ Père H. Lammens: در: سن ژوزف بیروت، ۱۹۲۷؛ Zur Krisis der Umajjadenherrschaft: F. Buhl: Zeitschrift für Assyriologie. XXVII, 1912

۲ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۷۲۰.

آغاز شد. پسر عمویش عمرو بن سعید را که رقیب وی در خلافت بود دوستانه به میهمانی در قصر خود دعوت کرد و در آنجا او را بدست خودش کشت. روز بعد در مسجد جامع دمشق بعد از اقامه نماز جماعت بر منبر رفت و گفت که آیا کسی در باره عمرو بن سعید از من پرسشی دارد تا پاسخش را با شمشیر دریافت دارد؟ وقتی هم که بعدا حاکم او حجاج بن یوسف، عبدالله بن زبیر صحابی معروف پیامبر را در صحن کعبه کشت و بدار آویخت، وی در همین مسجد جامع و از بالای همین منبر به جماعت نمازگزاران هشدار داد که کسی از شما مرا در این باره به پرسش نگیرد، زیرا که در همین جا گردنش را خواهم زد». به نوشته ابن اثیر این خلیفه نخستین کس در اسلام بود که شعار امر بمعروف را تبدیل به نهی از معروف کرد.^۱

واقعه معروف ویرانی خانه کعبه در زمان این خلیفه انجام گرفت. این دستور از آنرو از جانب عبدالملک داده شد که عبدالله بن زبیر حاکم مکه را که حاضر به بیعت با او نشده بود بقتل برساند، و برای اینکار حجاج بن یوسف ثقفی والی خونخوار بصره را با سپاه مجهزی به پیکار با او فرستاد. عبدالله به خانه کعبه که از دیرباز محل بست تلقی میشد پناه برد، ولی حجاج کعبه را محاصره کرد و فرمان داد که آنرا با منجنیق ویران کنند. «در ابتدا تیراندازان از اجرای این فرمان اکراه داشتند، اما حجاج بدانان گفت: ای یاران، این خانه را بکویید تا از هدایای خلیفه عبدالملک بهره مند شوید، و این بار تیراندازان که از گشاده دستی امیرالمؤمنین آگاه بودند دیگر در اینکار درنگ نکردند»^۲. «سپاهیان خلیفه کعبه را گشودند و سر عبدالله بن زبیر را در حرم آن بردند، سپس خانه کعبه را به صورتیکه در تاریخ اسلام سابقه نداشت آتش زدند و حجرالاسود را چهارپاره کردند. آنگاه سه روز تمام در خود مکه کشتار کردند و بعد رو به مدینه آوردند و مردم آنرا نیز دسته دسته کشتند و هر دری را که بسته یافتند آتش زدند و شمشیر بر دست به زنان قریش تاختند و مقنعه از سرشان

۱ - همانجا، ص ۷۲۱.

۲ - همانجا، ص ۶۵.

کشیدند و خلخال‌ها را از پایشان درآوردند»^۱.
وی نه سال و هشت ماه خلافت کرد و در ۴۵ سالگی مرد. هشت
زن و شمار فراوانی کنیز و ۱۹ پسر و دختر داشت.^۲

* * *

ولید بن عبدالملک، دهمین امیرالمؤمنین اسلام که پس از مرگ
پدرش ده سال خلیفه مسلمانان بود، مردی چنان عامی بود که ملا
نصرالدین عصر خود بحساب می‌آمد. در زمان او آفریقه و اندلس به
تصرف مسلمانان درآمدند، ولی او تا آخر عمر نتوانست محل
جغرافیایی این سرزمینها را بدرستی تشخیص بدهد، و طبعاً از موضع
جغرافیایی سند و ماوراءالنهر نیز که تازیان به پیشرفتهای مهمی در
آنها نائل شدند سر در نمی‌آورد. موسی بن نصیر سردار فاتح اندلس که
تا آنسوی پیرنه پیش رفته بود، بخاطر اختلافی که با طارق فرمانده
قوای خود در حمله به اسپانیا پیدا کرده بود از جانب او به دمشق
احضار شد، و در آنجا موسی پس از مصادره شدن همه غنائمی که به
عنوان پیشکش همراه آورده بود به امر او به زندان افتاد و بعد کارش
در حجاز به گدایی کشید، و طارق نیز مانند او در گمنامی مرد.^۳

* * *

- ۱ - ابن خلکان:، وفیات الاعیان، ج ۲، ص ۲۷۴.
- ۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۶۵ تا ۸۶ هجری؛ طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۱۶۵-۱۷۵؛ مروج الذهب، ج ۵، ص ۲۱۰-۲۱۶؛ اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۹-۴۲؛ انساب الاشراف، ج ۵، ص ۱۶۶-۱۸۰، یعقوبی، ج ۲، ص ۳۱۰-۳۱۴؛ L. Cactani در: Chronographia islamica، سال ۸۶ هجری، ص ۱۰۴۰-۱۰۴۴؛ E. von Bergmann در: Nominale der Münzreform des Chalifen Abdulmalek J. Wolken در: Catalog of the Arab-Sassanian Coins، بریتیش میوزیوم، ۱۹۰۲.
- ۳ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۸۶ تا ۹۵ هجری؛ فتوح البلدان، چاپ برلین، ص ۱۲۳-۱۲۷؛ مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۵، ص ۳۶۰-۳۹۵؛ Père H. Lammens در: Le Calife Walid et le prétendu partage de la Mosquée des Omayyades à Damas بیروت، سال ۱۹۳۲.

سليمان بن عبدالملک، جانشين او و اميرالمؤمنين يازدهم، تنها دو سال و دو ماه خلافت کرد، و در زمان او شکست اعراب در محاصره قسطنطنيه براي هميشه به رؤيای تصرف بيزانس پايان داد. پرخوارترين اميرالمؤمنين تاريخ بود، و سرانجام نيز در يکروز ماه رمضان در شهر طائف يک بزغاله بريان و پنج مرغ کباب شده و بيست انار و يک کاسه حريره و يک سبد انجير خورد و خوابيد و ديگر بيسدار نشد. اين سخن معروف از همين خليفه است که: «عجب دارم از اين ايرانيان، که هزار سال فرمانروايی کردند بی اينکه يکروز محتاج به ما شوند، و ما کمتر از صد سال است که حکومت ميکنيم و يکروز نيست که محتاج آنها نباشيم»^۱

* * *

جانشين او، عمر بن عبدالعزيز که در سال ۹۹ هجري خليفه شد، تنها خليفه، از معاويه گرفته تا عبدالمجيد دوم عثمانی است که مردی پرهيزکار و بيغرض شناخته شده است. از طرف مادر نسبش به عمر بن خطاب ميرسيد و در زمان خلافت وليد به حکومت حجاز منصوب شد، ولی حجاج بن يوسف والی عراق به خليفه شکايت برد که وی عراقی هایي را که از دست من به مدينه ميگريزند باآسانی پناه ميدهد و باعث ميشود که آنها ديگر از من نترسند، و خليفه به اصرار حجاج او را به دمشق خواند. در دوران خلافتش کوشيد تا از ظلم های فراوانی که کالای رایج دستگاہ خلافت بود بکاهد. يزیدبن مهلب حاکم ستمگر خراسان را معزول کرد و دشنام به علی و فرزندان او را که از زمان معاويه معمول شده بود ممنوع ساخت و در مورد پیروان ساير مذاهب بخصوص زرتشتيان روش مدارا پيش گرفت. دريافت وجوهی را که بدستور حجاج بن يوسف هر ساله از ايرانيان به عنوان هدايای نوروز و

۱ - برای بررسی بیشتر: تاريخ طبری، حوادث سالهای ۹۶ تا ۹۸ هجري؛ کامل ابن اشير، ج ۵، ص ۵-۳۰؛ يعقوبی، ج ۲، صفحات ۳۳۵-۳۴۵ و ۳۵۱-۳۶۲؛ ابن خلکان، ج ۲، ص ۲۸۶-۲۹۴؛ J. Wellhausen در: Die Kämpfe der Araber mit den Ramäern، ص ۴۳۹-۴۴۲.

مهرگان وصول میشد و خراج اضافی سنگینی برای آنان بود نادرست دانست^۱ و فشارهایی را که به مسیحیان قبطی مصر وارد می‌آمد متوقف کرد. یکی از مأموران خلیفه در مصر بدو نوشت کسه اگر در مصر احوال بدین منوال پیش رود ممکن است بسیاری از مسیحیان اسلام آورند و عواید دریافتی دولت از آنان از میان برود. در پاسخ او نوشت که آیا خداوند رسول خود را برای مسلمان کردن مردمان فرستاده بود یا برای وصول مالیات؟^۲

پس از دو سال و پنج ماه خلافت، در ۳۸ سالگی درگذشت و همانوقت شایع شد که بدست مروانی‌ها که خواستار چنین خلیفه‌ای نبودند مسموم شده است.^۳



امیرالمؤمنین سیزدهم، یزیدبن عبدالملک، نواده دختری یزیدبن معاویه، که از همان آغاز در توطئه مسموم کردن عمرین عبدالعزیز شریک دانسته شد، برخلاف پدرش یکی از فاسق‌ترین خلفای همه تاریخ اسلام از کار در آمد. از همان روز اول خلافت بساط باده پیمایی و عیاشی را چنان وسیع گسترده که او را خلیفه هرزه نامیدند. بخصوص کنیزک زیبایی بنام حبابه عقل و هوش از او برد، تا بدانجا که به تعبیر جرجی زیدان این کنیز فرمانروای واقعی امپراتوری اسلام شد. مسیلمه برادر کوچکتر خلیفه کوشید تا او را بر سر عقل بیاورد، و وی نیز قول داد که از حبابه دوری گزیند، ولی به نوشته «الآغانی» روز جمعه‌ای

۱ - تاریخ یعقوبی، ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۷۰.

۲ - نقل توسط ادوارد براون در «تاریخ ادبی ایران»، ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۳۴۳.

۳ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۹۹ و ۱۰۰؛ کامل، ج ۲، ص ۱۷۲-۲۲۴ و ج ۳، ص ۳۳۷؛ طبقات ابن سعد، ج ۵، ص ۲۴۳-۳۰۲؛ ابن الجوزی: مناقب عمرین عبدالعزیز، لیدن، ۱۹۲۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۳۹-۳۷۲؛ مروج الذهب، ج ۵، ص ۴۱۶-۴۴۵ و ج ۶، ص ۱۶۱-۱۶۷ و ج ۹، ص ۴۲-۵۰؛ Barbier de Meynard در: Le calife Omar ibn Abdalaziz، ژورنال آسیاتیک، دوره دهم، شماره نهم، ص ۲۰۹-۲۲۰؛ M.J. de Goeje (ed.) در: Historia Khalifatus Omari II, Jazidi II, et Hischami، لیدن، ۱۸۶۵.

که خلیفه برای اقامه نماز جماعت رهسپار مسجد بود، حبابه عود بر دست بر سر راه خلیفه ایستاد و با آوازی دلکش شعری برای او خواند که خلیفه از مسجد رفتن منصرف شد و به غلامش گفت که به برادرش مسیلمه بگوید بجای او به مسجد برود و نماز اقامه کند، و خود با حبابه به عشرتگاه خویش در بیست رأس در نزدیکی دمشق رفت و دستور داد که تا در آنجاست هیچ نامه و گزارشی را برایش نفرستند. حبابه پرسید: ای امیر مؤمنان، پس مملکت را به که میسپاری؟ یزید دست او را بوسید و گفت: ملت و مملکت اسلام را یکسره به خال روی تو میبخشم^۱. ولی این ماجرای عشق و مستی پایانی غم انگیز داشت، زیرا حبه انگوری که یزید در بزم باده گساری به دهان حبابه پرتاب کرد آنقدر در گلوی او ماند تا خفه اش کرد. سه روز تمام یزید کالبد بیجان حبابه را در بغل داشت و حاضر به قبول مرگ او نمیشد. وقتی هم که به کاخ خلافت بازگشت یک هفته بعد دوباره دیوانه وار به گورستان دوید و دستور نبش قبر محبوبه اش را داد و آنگاه خود را بدرون گور افکند و جسد وی را در آغوش کشید و ساعتها در این وضع ماند تا جمعی از رجال آل مروان به گورستان آمدند و خلیفه را از قسبر بیرون آوردند. تا هفت روز بعد از آن وی بحال نیمه دیوانه زنده ماند و در این مدت برادرش او را از نظر مردمان پنهان کرد تا مسلمین از آنچه بر جانشین پیامبرشان میگذرد آگاه نشوند. در هفتمین روز خلیفه عاشق درگذشت و طبق وصیتش او را در کنار گور معشوقه به خاک سپردند. وی ۳۷ سال عمر و نزدیک به چهار سال خلافت کرد^۲.

* * *

هشام بن عبدالملک، چهاردهمین امیرالمؤمنین جهان اسلام،

۱ - الاغانی، ج ۷، ص ۱۲۷.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال های ۱۰۱ تا ۱۰۴: مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۵، ص ۴۴۵-۴۶۴؛ الاغانی، چاپ قاهره، ج ۱۳، ص ۱۶۶-۱۷۵؛ J. Wellhausen در *Das arabische Reich und seine Sturz*، ص ۱۹۴-۲۰۳.

خلیفه ای مقتدر بود، ولی طبق معمول این اقتدار بیش از هر چیز از بیرحمی و ستمکاری او سرچشمه می‌گرفت.

در زمان او، چون راهبان دیرهای مسیحی بطور سنتی از پرداخت مالیات معاف بودند برای اینکه کسانی با هدف نپرداختن جزیه خود را جزو آنها قلمداد نکنند اسامه والی مصر به فرمان او مقرر کرد راهبهای مسیحی صومعه‌ها را شمارش کنند و بر دست هر کدام حلقه آهنینی بزنند که در هیچ شرایطی امکان جدا کردن آن برایشان نباشد، و روی این حلقه‌ها نام راهب و نام دیر و تاریخ بستن حلقه را بصورت داغ شده قید کنند، و دست هر راهب دیگری را که چنین حلقه‌ای را بر دست نداشته باشد بسبرند. بعضی از این راهبان را نیز سر بریدند و بعضی دیگر را زیر شلاق هلاک کردند^۱. در زمان همین خلیفه جسد زید فرزند امام زین العابدین را که بدنبال قیامی نساموفق کشته شده بود پنج ماه در کناسه کوفه بر سر دار نگاه داشتند و بعد جنازه و دار را یکجا آتش زدند و خاکسترشان را در رودخانه ریختند. بعد از سقوط خاندان اموی و روی کار آمدن بنی عباس، جسد سالم خود هشام را به امر سفاح، نخستین خلیفه عباسی، همراه با اجساد نیمه پوسیده خلفای ماقبل او از گورهایشان بیرون کشیدند، و اسکلت هشام را پس از زدن ۸۰ تازیانه سوزاندند و خاکسترش در رودخانه ریختند.^۲

هشام سیاستی شدیداً ضدایرانی داشت. مردی زشترو و بسیار خسیس بود و جنون گردآوری کلکسیون اسب داشت. وقتیکه مرد ۴,۰۰۰ اسب اصیل متعلق بدو در اصطبل خلافت نگاهداری میشد. پس از قریب ۲۰ سال خلافت، در ۵۳ سالگی درگذشت.^۳

* * *

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۲۳۱.

۲ - مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۲۷.

۳ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، ج ۲، حوادث سالهای ۱۰۵ تا ۱۲۴؛ اخبار الطوال، ص ۳۳۷-۷؛ الاغانی، ج ۶، ص ۱۰۱-۴۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۷۸-۳۹۲؛ مروج الذهب، ج ۵، ص ۴۶۵-۴۷۹ و ج ۶، ص ۱-۱۷؛ Gabrieli در: Studi di storia Omayyada : Il califfato di Hishâm ; Alessandria, 1935

هشام به برادرزاده اش ولید بن یزید در نامه ملامت آمیزی (که البته از عتاب لفظی فراتر نمی‌رفت) نوشت: «هیچ منکری باقی نمانده است که تو بدان عمل نکرده باشی و هیچ معروفی نیست که بدان عمل کرده باشی. در چنین وضعی میتوانی لااقل بمن بگویی که به کدام مذهب اعتقاد داری؟» و ولید، که همچون ابونواس از فصیح‌ترین شاعران عرب شمرده شده است، در قطعه شعری بدین عتاب پاسخ داد که: «میپرسی آئین من و یارانم چیست؟ ما اهل همان طریقتیم که ابوشاکر^۱ نیز پیرو آن است، و قانون آن این است که شراب را میتوان هم گرم و هم سرد و هم خالص و هم دردآلوده نوشید، ولی بهیچ قیمت از نوشیدنش غافل نمیتوان شد».^۲

از شوخی روزگار خود این ولید بود که بجای فرزند هشام به خلافت رسید و با آنکه تنها یکسال در این مقام ماند، در همین مدت کوتاه رکورد دار کفر و فساد در همه تاریخ خلافت‌های اسلامی شد. شاعری چیره دست بود که بسیاری از اشعارش در وصف شراب به اشتباه به یزید اول (فرزند معاویه) نسبت داده شده است. از معروفترین خاطره‌هایی که از او مانده است ماجرای است که ابوالفرج اصفهانی در «الآغانی» از وی نقل کرده است: «... ولید در مستی قرآن را برداشت تا بدان تفأل بزند. این آیه از سوره ابراهیم آمد که: ستمگران در آتش دوزخ خواهند سوخت و آب جوشان خواهند نوشید. همانوقت قرآن را فروست و آنرا از دور هدف ترکش خود قرار داد و فی البداهه این شعر را خطاب بدان سرود که: اگر این تهدید را به من میکنی که نه به تو اعتقادی دارم و نه به خدایت، بدان که من همان ستمگرم که باید به آتش دوزخ در افتم. هرگاه روز قیامت خدای خودت را دیدی بدو بگو که ولید مرا پاره پاره کرد».^۳ در همین راستا، این شعر کفرآمیز دیگر از او نقل شده است که: «تلعب بالخلافة هاشمی، بلا وحی اتاه

۱ - فرزند هشام که میبایست جانشین او شود، ولی در زمان پدرش درگذشت.

۲ - F. Gabrieli در: *Al-Wahid ibn-Yazid, il Califfo e il poeta*، نشریه فرهنگستان ایتالیا، رم، ۱۹۳۴، ص ۵۲.

۳ - *الآغانی*، ج ۷، ص ۴۸.

ولا کتاب» (این هاشمی با خلافت بازی کرد. نه به او وحیی رسیده بود و نه کتابی برایش نازل شده بود).^۱

اشعار ولید در وصف شراب غالباً چنان شیوا است که به نوشته «الآغانی» بسیاری از شاعران عرب تعبیرات ظریفانه خود را در بساره شراب از آنها اقتباس کرده اند^۲، و یکی از اینان ابونواس شاعر بزرگ عصر عباسی است که خیام عرب نامیده شده است. جرجی زیدان در «تاریخ تمدن اسلامی» حکایت میکند که ولید حتی روزی تصمیم گرفت با تنی چند از یاران باده پیمای خود از دمشق (پایتخت خلافت) به مکه رود تا در پشت بام کعبه بساط باده نوشی بگستراند، و اگر هشدارهای نزدیکان او مانع این کار نشده بود، ممکن بود این رسوایی بزرگ تحقق یافته باشد. حکایت شده است که ولید بارها پیش از اقامه نماز جماعت در مسجد دمشق، در حوض شرابی که در کاخ خود ساخته بود وضو میگرفت.

ابوالعلاء معری از جانب خود نقل میکند که ولید یک بنسای زرتشتی را به مکه فرستاد تا در کنار کعبه میخانه ای بسازد^۳، و ابوالفرج اصفهانی در الآغانی شرح میدهد که چگونه وی یک بامداد زنی را که همخواه اش بود بجای خود برای اقامه نماز جماعت به مسجد فرستاد^۴. وقایع نگاران متعدد دیگر عرب نیز همین ماجرای شگفت انگیز را به صورتهایی مختلف از او حکایت کرده اند که: مؤذن

۱ - الآغانی، ج ۷، ص ۴۹؛ مروج الذهب، ج ۵، ص ۵۴؛ امالی مرتضی، ج ۱، ص ۱۳۰. این غزل در دیوان اشعار خود ولید (چاپ قاهره) به نام غزل بیست و یکم دیوان چاپ شده است، ولی کسانی نیز آنرا به یزیدبن معاویه نسبت داده اند.

۲ - این شعر سعدی را الهام گرفته از او دانسته اند که:

می آفتاب زرفشان، جام بلورش آسمان

مشرق کف ساقیش دان، مغرب لب جام آمده

۳ - رسائل ابوالعلاء معری، ترجمه فرانسه، ص ۱۸؛ در «امالی» مرتضی (ج ۱، ص ۱۲۹) قید شده است که خلیفه ولید مجوسی را برای ساختن خمخانه به مکه فرستاد.

۴ - الآغانی، ج ۷، ص ۷۲.

در سحرگاه بانک نماز برداشت، و ولید در حال مستی این بانک را بشنید. به کنیزکی که همخوابه آن شبش بود گفت برخیز. کنیزک برخاست و پرسید چه کنم؟ گفت دستار مرا بر سر بگذار و جبه خلافت بپوش و بر چهره‌ات لثام کامل ببند و به مسجد برو و بی آنکه سخنی بگویی در محراب بایست و اقامه نماز کن. و چون کنیزک مردد بود، ولید فریاد زد: زود باش که وقت نماز جماعت میگذرد، و مؤمنان فقط پس از مرگ ولید دریافتند که در یک نماز بامدادی پشت سر کنیزکی مست و آلوده نماز گذاشته اند. خود ولید در یکی از اشعارش اعتراف کرده بود که وقتی هم که جبه رسول الله و عصا و انگشتری خلافت را بدو میداده اند مست بوده است.

بیمورد نیست نمونه هایی کوتاه از شاه بیت های این خلیفه غزلسرا را از دیوان او برایتان نقل کنم:

«خدا و ملائک او و همه مقربان درگاهش را گواه میگیرم که من عاشق روی زیبا و آواز خوش و شراب لعل گونم و همیشه نیز خواهم بود»^۱. «خیال داشتم نمازی از ته دل بگذارم، حیف که ترسا دختری از برابرم گذشت و چشمهای سیاهش دنیا و آخرت را از یادم برد. آرزو کردم جای صلیبی باشم که او به گردن سیمینش آویخته است، حتی اگر این معامله دوزخ را برایم بدنبال بیاورد»^۲. «ساقی، جام را بگردان و در غم آن مباش که برایم دوزخ را نیز آورده باشی، زیرا من از اصل به قیامتی اعتقاد ندارم تا به دوزخ و بهشتش باور داشته باشم. بگذار آنهایی که دنبال بهشتند، تا ابدالآباد بدنبال بهشت خودشان روند»^۳. «زندگی چیست؟ شرابی و شاهدی و آواز نغمه پرداز ماهرویی، و همه اینها همین امروز، زیرا که من اعتقاد زیادی به حسور و جنت فردا ندارم. آخر مگر آدم عاقل میتواند وجود حوریان سیاه چشم دنیایی دیگر را باور داشته باشد؟»^۴ «خدا میداند که من حرفی ندارم

۱ - دیوان اشعار ولیدبن یزید، چاپ قاهره، غزل بیست و سوم، اغانی، ج ۷، ص ۲۲.

۲ - دیوان اشعار ولید، غزل سی و سوم.

۳ - دیوان اشعار ولید، غزلهای چهل و یکم و چهل و دوم، الاغانی، ج ۷، ص ۴۶.

۴ - دیوان ولید، غزل سی و هشتم.

که هم روزه بگیرم و هم نماز بخوانم. اشکال در این است که عشقبازی فرصتی برایم باقی نمیگذارد»^۱.

وقتی که خواننده ای عایشه نام برایش این ترانه شاعری گمنام را خواند که: «در بامداد عید قربان، دخترانی شکیب ربا دیدم چون ستارگانی که پیرامون ماه بدرخشد. رفته بودم که عبادت کنم، ولی در وقت بازگشتن غرق گناه بودم» ولید چنان به شوق آمد که جامه خود را بدر آورد و به خواننده ترانه خلعت داد و خود برهنه ماند تا از حرم برایش جامه ای تازه آوردند.^۲

برایش خمی بلورین ساخته بودند که آنرا از می پر میکرد. شبی که عکس ماه نو در شراب افتاده بود، از هم پیالگان خود پرسید که امشب ماه در کدام برج است؟ هرکدام نام برجی را که بخاطر داشتند بر زبان آوردند، ولی یکی از آنان گفت: ای امیرالمؤمنین، امشب اصلاً ماه در آسمان نیست، در خم بلورین است. ولید او را بوسید و گفت: تنها تو راست گفتی. و بعد به فارسی گفت: حالا که اینطور است من هفت هفته شراب مینوشم، و ازینجا معلوم میشود که او فارسی میدانست.^۳

از دیگر کارهایی که به این خلیفه نسبت داده شده، و در این مورد منبع خبر شاعر معروف عرب ابوالعلاء معری است که خودش ایمانی پر و پاقرص تر از او نداشت، این است که این امیرالمؤمنین در اواخر عمر به آئین مانی گرانیده بود. در این باره ابن قارح مورخ عرب حکایت کرده است که روزی ولید به جمعی از اعیان که به دیدارش آمده بودند تصویر مردی را ارائه کرد و آنرا بوسید و بر چشم نهاد و گفت که این مرد مانی پیامبر ایرانی است که من آئین او را بهترین همه یافته ام و به شما هم توصیه میکنم که آنرا بپذیرید.^۴

۱ - دیوان ولید، غزل بیست و ششم. الاغانی، ج ۷، ص ۳۳. این شعر به بشارین برد شاعر نابینای ایرانی قرن دوم هجری نیز نسبت داده شده است.

۲ - الاغانی، ج ۷، ص ۴۵؛ F. Gabrieli در *Il Califfo e il poeta*، ص ۵۰-۵۱.

۳ - همانجا، ص ۵۶.

۴ - «رساله ابن قارح الی ابی العلاء المعری» در «رسائل البلغاء»، چاپ قاهره، ص ۱۸؛ الاغانی، ج ۷، ص ۷۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۰۶.

اندک اندک بانک طغیان علیه بی بند وباری امیرالمؤمنین فاسق برخاست، و سرانجام همچون در زمان عثمان، عده ای از اهالی دمشق به رهبری پسر عموی خود او یزیدبن ولید بر او شوریدند و از حصار کاخ خلافت گذشتند و او را در مسند خلافتش کشتند و سرش را بالای نیزه کردند و در خیابانهای دمشق گرداندند. به فرمان یزید دستهای او را از تن جدا کردند و هر عضو از اعضای بدنش را به ستونی در دمشق آویختند. هنگام مرگ چهل سال داشت و تنها ۱۴ ماه و بیست و دو روز خلافت کرده بود. پس از مرگ او افسانه ای ساخته شد که پیامبر اسلام ظهور فرعون را بنام ولید پیش بینی کرده بود که کافرتر از فرعون دوران موسی خواهد بود و کنیه ولید خواهد داشت.^۱

تاریخچه زندگی این خلیفه قرآن ستیز میگسار و شاهدبازی که در حوض شراب غسل میکرد و با زبان شعر به قرآن میگفت که نه تنها به خود او بلکه به خدایش هم اعتقادی ندارد، و به پیروان قرآن نیز میگفت که نه از آسمان وحی برای محمد آمده و نه کتابی برایش نازل شده است، و شبی هم هوس باده پیمایی بر بام خانه کعبه کرده بود، و با اینوصف بسرای میلیونها مردمی که با شمشیر عرب از آسیای میانه تا اندلس به مسلمانی شهادت داده بودند همچنان امیر مؤمنان و جانشین پیامبر و نماینده تام الاختیار خداوند در روی زمین بود - و همه اینها تنها یکقرن پس از خود پیامبر - احتمالاً بیانگر گویایی بر این واقعیت است که آن «اسلام ناب محمدی» که از جانب نخستین جانشینان محمد تحویل جهانیان داده شد تا چه اندازه میتواند ابزار ساده دروغ و فساد قرار گیرد.^۲



بعد از کشته شدن ولیدبن یزید، پسر عمو و قاتل او یزیدبن

۱ - تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۷۸ و ص ۴۴۴.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال ۱۲۵ هجری؛ الاغانی، ج ۷، ص ۴۹؛ مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۶، ص ۱-۱۷؛ F. Gabrieli در Al-Walid ibn Yazid; il Califfo e il poeta، چاپ رم، ۱۹۳۴. متن و ترجمه دیوان ولید توسط مصطفی خیاطی در Rivista degli Studi Orientali شماره ۱۵ سال ۱۹۳۳ بچاپ رسیده است.

ولیدبن عبدالملک به جانشینی او نشست و «یزید سوم» نسام گرفت. شانزدهمین امیرالمؤمنین جهان اسلام مادری ایرانی بنام ساری داشت که دختر شاهزاده ساسانی فیروزان بود. خود او همواره بدین میراث افتخار میکرد و در این باره این شعر را نیز سروده بود که «انا ابن کسری و ابی مروان، و قیصر جدی و جدی خاقان».

تاریخ نگاران عرب او را «یزید ناقص» لقب داده اند، زیرا در زمان او حقوق و مزایای لشکریان خلافت که در دوران ولید افزایش یافته بود دوباره کاسته شد. پنج ماه و دو روز خلافت کرد، ولی حتی در این مدت کوتاه نیز یکروز آب خوش از گلویش پائین نرفت، زیرا مروان بن حکم، مدعی خلافت او، همچنانکه معاویه در مورد عثمان کرده بود پیراهن خونین ولید خلیفه را که بدست او و همراهانش کشته شده بود بر سر نیزه کرد و همه جا علیه او به تحریک و فتنه پرداخت. یزید در ۳۷ سالگی مرد و از همانوقت شدیداً شایع شد که او را مسموم کرده اند.^۱

* * *

جانشین «یزید ناقص» فرزند دیگر ولیدبن عبدالملک بنام «ابراهیم بن ولید» بود، که پس از مرگ مرموز یزید سوم با عنوان هجدهمین امیرالمؤمنین اسلام به خلافت نشست، ولی بیش از هفتاد روز در این مقام باقی نماند و از ترس کینه جویی پسر عموی مروان حکم، که قبلاً یزید سوم را نیز از میان برداشته بود، خودش را از خلافت خلع کرد و محرمانه دمشق را ترک گفت. با اینهمه مروان برای محکم کاری به تعقیب او پرداخت و در نیمه راهی در بیابان دستگیرش کرد و کشت.^۲

* * *

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال ۱۲۶ هجری؛ مروج الذهب، ج ۵، ص ۴۴۵-۴۶۴؛ الاغانی، ج ۱۳، ص ۱۵۷-۱۶۶؛ Père H. Lammens در: La Bâdi et la Hîra sous les Omayyades، نشریه دانشگاه سن ژوزف بیروت، ۱۹۳۱؛ J. Wellhausen در: Das arabische Reich، ص ۱۹۴-۲۰۳.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال ۱۲۷ هجری؛ تساریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۰۲-۴۰۸؛ اخبارالطوال، ص ۳۵۰؛ مروج الذهب، ج ۶، ص ۳۲-۷۴.

سرنوشت خواسته بود که خاندان خلافت بنی امیه، که بدست معاویه در خون و جنایت و فساد آغاز شده بود بدست یکی از افراد همین خاندان، مروان دوم، در همین محیط جنایت و فساد و خون و مرگ پایان برسد، زیرا این امیرالمؤمنین هیجدهم در پنجمین سال خلافت خونین خود در جنگ سرنوشت ساز «زاب علیا» با وجود لشکر ۱۲۰,۰۰۰ نفری خویش از لشکر خراسانی ابومسلم شکستی چنان سنگین خورد که برای همیشه به عمر سلسله اموی پایان داده شد. بطوریکه تجارب السلف در این باره مینویسد: «مروان در این جنگ بیشتر از صد هزار شمشیرزن در رکاب داشت، ولی به هر طایفه از آنان که گفتی جنگ کنید ایشان گفتندی چرا این با طایفه دیگر نگویی؟»^۱

مروان دوم، ملقب به «مروان حمار» (ظاهرا بدلیل علاقه خاصی که به گلی بنام وردالحمار داشت)، پس از نشستن بر مسند خلافت دستور داد گور یزیدبن ولید خلیفه را که سه ماه پیش از آن درگذشته بود نبش کنند و جنازه اش را بسوزانند. دو تن دیگر از رقبای احتمالی او، پسر عمر بن عبدالعزیز و نواده عبدالملک خلفای پیشین اموی را به دستور وی با گذاشتن بالش بر روی دهانشان خفه کردند. سپس بزرگ خاندان عباسی ابراهیم معروف به امام را که مردی سالمند بود بصورت فجیعی از میان برد، بدین ترتیب که بدستور او یک ظرف پر از نوره (واجبی) به سر و صورتش پاشیدند و پوستش را چنان زنده زنده سوزاندند که چشم و گوش و بینی او با تنیدی آن ماده یکباره گداخته شد و از مجموع آن جز استخوان جمجمه چیزی باقی نماند.

مروان حمار پس از شکست از ابومسلم فراری شد، و بدنبال این شکست ابوالعباس سفاح نخستین خلیفه خاندان عباسی و دست نشانده ابومسلم به دمشق تاخت و آنرا به محاصره گرفت و برج و بارویش را کویید، و بعد از تصرف شهر اجساد کلیه خلفای خاندان اموی را از معاویه گرفته تا ابراهیم، که از برخی از آنها جز استخوانهایی بر جا نمانده بود از گورهایشان بیرون کشید و سوزانید. خود مروان دوم

۱ - تجارب السلف، ص ۱۶۰؛ اخبار الطوال، ص ۳۶۸ و ص ۳۷۴.

در سال ۱۳۲ هجری در یکی از قصبه های مصر بدست عمال خلافت عباسی افتاد و در همانجا سرش را بریدند و برای امیرالمؤمنین تازه، ابوالعباس سفاح، به کوفه فرستادند.^۱

خلفای عباسی

دوران خلافت عباسیان طولانی ترین و در عین حال خونین ترین همه دورانهای خلافت اسلامی است. از این دوران ۵۰۸ سال در بغداد و ۲۶۰ سال در قاهره گذشت، زیرا بلافاصله بعد از سقوط نهایی خلافت بغداد بدست هلاکو، شعبه ای دیگر از خاندان عباسی در قاهره اعلام خلافت کرد. شمار خلفای عباسی بغداد جمعاً ۳۸ تن و شمار خلفای عباسی قاهره جمعاً ۱۸ تن بود و همه آنها این وجه مشترک را داشتند که دورانهای خلافتشان دورانهایی خونین و آکنده از ظلم و فساد و فسق و ریا بود، باضافه، این خویشاوندان مستقیم پیسامبر به گفته مؤلف «تجارب السلف» این ویژگی را نیز داشتند که «بر دولت ایشان حيله و مخادعت (خدعه) غالب بود و کارها را بسیار بیشتر به مکر و فریب میساختند تا به مردانگی و شجاعت»^۲. این «ویژگی» بخصوص در مورد رابطه آنان با ایرانیان از همان آغاز خلافت بغداد نمودار شد. «دولت عباسیان از همان آغاز خود دولت غدر و خیانت بود. دولت آنها حاصل رنج و کوشش آزادگان خراسان بود، اما آنها نه تنها از این یاران فداکار خویش قدردانی بسزا نکردند، بلکه همه آن کسانی را که در راه آنان فداکاری کرده بودند به غدر و خیانت هلاک کردند.

۱ - برای بررسی بیشتر، تاریخ طبری، حوادث سالهای ۱۲۷ تا ۱۳۲، ابن عساکر: تاریخ مدینة دمشق، ص ۱۲۸؛ صلاح الدین منجد: معجم بنی امیه، بیروت، ۱۹۷۰، ص ۱۷۰. D.C. Dennett: Marwan ibn Muhammad; the Passing of the Umayyad Caliphate; Harvard 1939.

۲ - نقل از تجارب السلف در تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ج ۲، ص ۱۳۹؛ J. Lassner در: The Shaping of Abbaside rule، چاپ پرینستون، ۱۹۸۰؛ A. Shaban در: Abbasid Revolution، چاپ کمبریج، ۱۹۷۰.

در سال ۱۳۲ هجری در یکی از قصبه های مصر بدست عمال خلافت عباسی افتاد و در همانجا سرش را بریدند و برای امیرالمؤمنین تازه، ابوالعباس سفاح، به کوفه فرستادند.^۱

خلفای عباسی

دوران خلافت عباسیان طولانی ترین و در عین حال خونین ترین همه دورانهای خلافت اسلامی است. از این دوران ۵۰۸ سال در بغداد و ۲۶۰ سال در قاهره گذشت، زیرا بلافاصله بعد از سقوط نهایی خلافت بغداد بدست هلاکو، شعبه ای دیگر از خاندان عباسی در قاهره اعلام خلافت کرد. شمار خلفای عباسی بغداد جمعاً ۳۸ تن و شمار خلفای عباسی قاهره جمعاً ۱۸ تن بود و همه آنها این وجه مشترک را داشتند که دورانهای خلافتشان دورانهایی خونین و آکنده از ظلم و فساد و فسق و ریا بود، باضافه، این خویشاوندان مستقیم پیامبر به گفته مؤلف «تجارب السلف» این ویژگی را نیز داشتند که «بر دولت ایشان حيله و مخادعت (خدعه) غالب بود و کارها را بسیار بیشتر به مکر و فریب میساختند تا به مردانگی و شجاعت»^۲. این «ویژگی» بخصوص در مورد رابطه آنان با ایرانیان از همان آغاز خلافت بغداد نمودار شد. «دولت عباسیان از همان آغاز خود دولت غدر و خیانت بود. دولت آنها حاصل رنج و کوشش آزادگان خراسان بود، اما آنها نه تنها از این یاران فداکار خویش قدردانی بسزا نکردند، بلکه همه آن کسانی را که در راه آنان فداکاری کرده بودند به غدر و خیانت هلاک کردند.

۱ - برای بررسی بیشتر، تاریخ طبری، حوادث سالهای ۱۲۷ تا ۱۳۲، ابن عساکر: تاریخ مدینة دمشق، ص ۱۲۸؛ صلاح الدین منجد: معجم بنی امیه، بیروت، ۱۹۷۰، ص ۱۷۰. D.C. Dennett: Marwan ibn Muhammad; the Passing of the Umayyad Caliphate; Harvard 1939.

۲ - نقل از تجارب السلف در تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ج ۲، ص ۱۳۹، J. Lassner در: The Shaping of Abbaside rule، چاپ پرینستون، ۱۹۸۰، A. Shaban در: Abbasid Revolution، چاپ کمبریج، ۱۹۷۰.

این رفتار خدعه آمیزی که عباسیان بجای پروردگان با پروردگان خویش کردند شگفت انگیز است. با اینهمه سبب عمده آن این بود که این خلفا در نگهداری مسند دولت خویش از ریختن خون دوستان وفادار خود روی برمی تافتند»^۱.

«عباسیان نیز در خونخواری و بیرحمی بهتر از حکام بنی امیه از کار درنیامدند، و این خصیصه دوران خلافت خویش را با ترور غیرانسانی که در همان آغاز کار خود در مورد جملگی اعضای خاندان اموی اعمال کردند نشان دادند. در این کشتار حتی از پیران و زنان و کودکان منجمله اطفال شیرخوار خانواده بنی امیه نگذشتند و همه را از دم تیغ گذراندند»^۲.

«با اینهمه در زمینه حکومتی عباسیان راه خود را از راه امویان جدا کردند، زیرا بخلاف خلفای بنی امیه که با تعصب عربی و منطق نژادپرستی حکومت میکردند، خلفای عباسی بطور منظم از سنتهای حکومتی خلفای پیشین فاصله گرفتند و در عوض بیش از پیش به میراث حکومت تمدنهای کهن خاور نزدیک و میانه، بخصوص شاهنشاهی ساسانی گرویدند»^۳.



اولین امیرالمؤمنین عباسی و نوزدهمین امیرالمؤمنین جهان اسلام، ابوالعباس سفاح (خونریز) بود که پس از شکست نیروی بنی امیه از سپاه خراسانی ابومسلم، در یازدهم ربیع الثانی ۱۳۲ در مسجد جامع کوفه اعلام خلافت کرد. اولین کار او در این مقام این بود که همه شیوخ و رجال بنی امیه را که در عراق بودند، و سلیمان فرزند هشام بن عبدالملک خلیفه اموی از جمله آنان بود، به ضیافت دعوت کرد و آنان نیز با این پندار که خلیفه تازه قصد استمالت از آنها

۱ - عبدالحسین زرین کوب: دو قرن سکوت، ص ۱۹۱.

۲ - A.U. Yakubovskii در «تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی»، ترجمه فارسی، ص ۱۷۵.

۳ - R. Frye در «عصر زرین فرهنگ ایران»، ترجمه فارسی، ص ۱۴۷.

را دارد با اشتیاق به نزد وی آمدند، ولی بعد از آنکه بر کرسیهای خود نشستند و نوبت تقسیم عطایای خلیفه بدانها رسید، طبق تباری قبلی غلامان مسلح دربار خلافت به تالار ضیافت ریختند و همه آنها را که شمارشان به ۷۵ نفر میرسید گردن زدند. سپس به فرمان خلیفه بر روی اجساد کشتگان که بعضی از آنها هنوز نیمه جانی داشتند و مینالیدند سفره غذا گسترده و خلیفه و همراهانش گرداگرد آن به صرف غذا پرداختند و بعد اجساد را در جاده ها ریختند تا سگها آنها را بخورند یا پایمال مردم شوند.^۱

جرجی زیدان که این ماجرا را در کتاب تاریخ تمدن اسلامی نقل میکند یادآوری کرده است که در آغاز قرن نوزدهم میلادی همین ماجرا درست بهمین صورت از جانب محمد علی پاشا سرسلسله خاندان خدیوی مصر در مورد ممالیک این کشور نیز در کاخ معروف به Citadelle قاهره تکرار شد. تذکر این نکته بیمورد نیست که از این کشتار دسته جمعی امویان در بغداد، تنها جوانی بنام عبدالرحمن موفق به فرار شد که پس از گریزی چند ساله از راه شمال آفریقا سرانجام از اسپانیای مسلمان سر برآورد و در آنجا سلسله اموی اندلس را که بعداً تبدیل به خلافت مستقل اندلس شد بنیاد گذاشت، و اتفاقاً خود او نیز حکومت خویش را با دعوت کلیه مخالفان خود به ضیافت و کشتار دسته جمعی آنان در کاخ حکومتی قرطبه آغاز کرد.

کار تصفیه حساب عباسیان با خویشاوندان قریشی «بنی امیه» خودشان به همین کشتار بغداد محدود نماند، زیرا عبدالله بن علی، عموی سفاح و والی شام، که خود مدعی خلافت بود در دمشق گورهای کلیه خلفای اموی را شکافت و بقایای اجساد آنانرا از معاویه گرفته تا آخرین آنها یزید سوم و ابراهیم آتش زد، ولی چون جسد هشام بن عبدالملک آخرین خلیفه مقتدر اموی هنوز نپوسیده بود، چنانکه قبلاً گفته شد بدستور او بر آن هشتاد تازیانه زدند و بعد آنرا به آتش افکندند.^۲

۱ - اخبارالدول، چاپ بولات، ۱۲۹۰.

۲ - H. Kennedy در The early Abbasid Caliphate، چاپ لندن، ۱۹۸۱.

اولین امیرالمؤمنین خاندان خلافت عباسی، خودش در چهارمین سال خلافت در ۳۳ سالگی در شهر کوچک انبار که آنرا مقر خلافت خود قرار داده بود به بیماری آبله درگذشت و وجه تسمیه او به سفاح (خونریز) خونهای فراوانی بود که در دوران کوتاه خلافت خود ریخته بود.

* * *

المنصور بالله ملقب به ابو دوانیق، دومین خلیفه عباسی و بیستمین امیرالمؤمنین تاریخ اسلام، سراسر دوران ۲۲ ساله خلافتش را چنان با دروغ و پیمان شکنی و حيله گری گذرانید که در شأن حتی پست ترین عرب بادیه نشین نیز نبود.

از بزرگترین ناجوانمردی های او قتل فریبکارانه ابومسلم بود که خلافت عباسی موجودیت خود را سراسر مدیون او بود. او را بعنوان سردار سرداران اسلام با اعزاز فراوان از خراسان بنزد خود خواند، و بعنوان دیداری دوستانه بدو بار داد، ولی مردانی خنجر به دست را در پشت پرده آماده نگاه داشت تا چون خلیفه دست بر هم زند بیرون آیند و او را بکشند، و بهمین ترتیب نیز عمل شد. اندکی بعد که منصور برای حریف خود محمدبن عبدالله علوی پیام آشتی فرستاد و بدو امان داد، محمد پاسخ فرستاد که: این کدام امان است؟ آن امسانی که به ابومسلم دادی یا آنکه به عمویت داده بودی؟ (عموی منصور نیز به دعوت او، با گرفتن امان بخانه وی آمده و کشته شده بود). چندی بعد، امین، جانشین هارون الرشید در مسند خلافت، به طاهرین حصین

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۱۳۲ تا ۱۳۶؛ مروج الذهب، ج ۶، ص ۱۴۰-۱۵۵؛ اخبار الطوال، ص ۴۲۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۸؛ الاغانی، ج ۸؛ Th. Nöldeke در Orientalische Skizzen، ص ۱۱۸-۱۳۱؛ J. Wellhausen در Das arabische Reich und seine Sturz، ص ۳۳۸-۳۵۲؛ H.F. Amedeuz در On the meaning of the "laqab" al-Saffah، مجله انجمن سلطنتی آسیائی انگلستان، JRAS، ۱۹۰۷، ص ۶۶۰-۳۳۷؛ S. Moscati در Le massacre des Umayyades، مجله Archiv Orientalny (چکسلواکی)، ۱۹۵۰، ص ۸۸-۱۱۵.

فرمانده سپاه عرب در خراسان که به کمک مأمون برادر و مدعی او برخاسته بود، نوشت: «ای طاهر، آیا نمیدانی که هر کس که با خانواده ما یاری کرد سرانجام با شمشیر ما از پای درافتاد؟» و اتفاقاً همین هشدار نیز درست از کار در آمد، زیرا مأمون پس از آنکه بسا کمک طاهر بر برادرش امین پیروز شد، خود طاهر را بدست یکی از دست پروردگانش مسموم کرد. مرگ فجیع ابن مقفع نیز در زمان خلیفه منصور و به امر او اتفاق افتاد.

در دوران منصور دوانیقی، هفتصد سال پیش از ماکیاول، ماکیاولیسیم بصورت یکی از ارکان استوار خلافت اسلامی در آمد. مورد جالبی از آن را گلدتسیهر در کتاب درسهایی در باره اسلام خود چنین نقل کرده است: «منصور عباسی تعهدی لازم الاجرا به همسرش سپرده بود که زن دیگری بر او نیاورد. ولی بعد پشیمان شد و دست به دامان فقیهی دیگر در عراق و حجاز زد تا راه فراری از آن تعهد برایش بیابد. همسرش نیز از سوی دیگر به همین کار بر ضد او دست زده بود و برای فقیهان پیشکش ها میفرستاد تا فتوا را به سود او صادر کنند. یکی از شاعران عهد بنی امیه در این باره گفته بود: سوگندی که راه گریزی نداشته باشد به چه درد میخورد؟ و این سخن در محاسن والاضداد جاحظ منعکس است.»^۱

* * *

امیرالمؤمنین بیست و یکم، المهدی بساالله، فرزند و جانشین منصور، ۴۰ سال عمر و ۱۰ سال خلافت کرد. از همان آغاز تمام

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۱۳۶-۱۵۷؛ انساب بلاذری، ج ۳، ص ۱۸۲-۲۷۵؛ مروج الذهب، ج ۶، ص ۱۵۶-۲۲۳؛ دستورالوزراء، جهشیاری، ص ۹۶-۱۴۰؛ لطائف المعارف ثعالبی، ص ۱۹-۲۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۲۰-۴۴۵ و ۴۳۰-۴۳۶؛ تاریخ خلیفه ابن خیاط، ص ۴۱۵-۴۳۶.

A. Dietrich : Das Politische Testament des Zweiten Abbasiden Kalifen al-Mansur, Islam, XXX, 1952, pp. 33-56 ; Th. Nöldeke : Der Chalif Mansur, Orientalische Skizzen, Berlin, 1892.

اختیارات خلافت را عملاً به زنش خیزران که کنیز زرخریدی بود وا گذاشت و این زن که بعداً دو فرزندش هادی و هارون (الرشید) چهارمین و پنجمین خلیفه عباسی شدند، تا توانست اموال بیت المال را به نفع خودش چاپید، بطوریکه درآمد املاک او به سالی ۱۶۰ میلیون درهم، یعنی نصف عایدات مملکت عباسی بالغ شد. جرجی زیدان که بدین موضوع اشاره میکند، در تاریخ تمدن اسلامی خود بر اساس مقایسه میان ارزش واحدهای پول در آنزمان و در آغاز قرن بیستم، نتیجه میگیرد که درآمد آنروز خیزران از نظر نسبت از درآمد را کفلر میلیارد آمریکایی یک سوم بیشتر بوده است. به نوشته همین مورخ «قدرت این زن در حدی بود که نه تنها شوهرش، بلکه دو فرزندش نیز در دوران خلافت خود از او حساب میبردند و بطور کامل اطاعتش را میکردند». مهمترین کار دوران خلافت مهدی قتل عام مانویان ساکن حلب بود.

مرگ این امیرالمؤمنین بصورت غیرمنتظره ای صورت گرفت. کنیز او، حسنه، که فرد شاخص حرم و مورد توجه خیزران نیز بود، رقیب سرسختی در میان کنیزکان حرم داشت که با زیبایی خود دل از مهدی ربوده بود. حسنه تصمیم گرفت با خوراندن یک گلابی زهرآلود بدین دختر به زندگی او پایان دهد. اتفاقاً بجای این کنیز، خود مهدی این گلابی را خورد و چند لحظه بعد نعره برداشت که «آخ شکم!». حسنه وقتی خود را سراسیمه به خلیفه رسانید که کار وی ساخته شده بود. *

طبق وصیت منصور، پدر مهدی، میبایست جانشینی مهدی به عیسی بن موسی فرزند ارشد یکی از بزرگان خاندان عباسی تعلق گیرد، ولی مهدی به توصیه همسرش خیزران، با دادن ۱۰ میلیون درهم و واگذاری املاک و دهات متعددی به عیسی بعنسون رشوه وی را راضی کرد که از حق جانشینی خودش صرفنظر کند و آنرا به هادی فرزند ارشد مهدی واگذارد. با این وجود خود مهدی چندی بعد در نظر گرفت هادی را نیز از ولیعهدی خود برکنار کند و برادر کوچکترش هارون الرشید را جای او بگذارد. اما این بار هادی که در آنموقع در سفری جنگی در گرگان بود تا بامر خلیفه با اسپهبدان مازندران و نداد

هرمز و شروین بجنگد زیر بار نرفت و بر پدرش یاغی شد. در نتیجه مهدی با سپاهی فراوان خودش عازم گرگان شد تا او را بگیرد و بکشد. ولی در نیمه راه در ماسپندان بیمار شد و مرد، و هارون خود بخود جانشین او خلیفه چهارم عباسی اعلام شد. بطوریکه نوشته اند مهدی نخستین خلیفه عباسی بود که آشکارا به شرابخواری پرداخت.^۱



الهادی الی الحق، امیرالمؤمنین بیست و دوم، تنها یکسال و ۴۵ روز خلافت کرد و در ۲۴ سالگی مرد. مردی شرابخوار، فاسق و در عین حال بیرحم بود، چنانکه در دوران خلافت کوتاهش بیش از هزار چوبه دار برای کشتن کسانی که به داشتن تمایلات مانوی متهم میشدند و زنداقه (زندیقان) نام گرفتند بر پا کرد.^۲ مرگ نابهنگام او نیز بصورتی کاملاً

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۱۵۸ تا ۱۶۸، مروج الذهب، ج ۶، ص ۲۲۴-۲۶۰؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۷۲-۴۸۷؛ دستورالوزراء، ص ۱۴۱-۱۶۶؛ مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی، ص ۴۰۱-۴۲۸؛ مقاله Observations on the reign of al-Mahdi در مجله Studia Orientalia، دوره ۱۴، سال ۱۹۴۵، ص ۳۰۰-۳۵۴؛ و بررسی تکمیلی Nuovi studi، در همان نشریه، دوره ۱۵، سال ۱۹۴۶، ص ۱۵۵-۱۷۹؛ F. Omar، در مقاله Some observations on the reign of al-Mahdi، در مجله Arabica، شماره ۲۱، سال ۱۹۷۴، ص ۱۳۹-۱۵۰؛ I. Goldziher، در مقاله Das Zindiktum Während der Regierung das Chalifen al-Mahdi، گزارشهای نهمین کنگره بین المللی خاورشناسان در لندن، سال ۱۸۹۳، ج ۲، ص ۱۰۴-۱۲۹.

۲ - در باره سرکوبگرهایی که بنام مبارزه با زندقه ولی در واقع برای از میان بردن دشمنان خلافت عباسی و بخصوص آزاداندیشان جامعه اسلامی صورت گرفته و پژوهشگران غربی عموماً آنرا انکیزیسیون (دیوان تفتیش عقاید) اسلامی بشمار آورده اند (و اکثریت قریب به اتفاق قریبانیان آن ایرانیان بوده اند) بررسیهای فراوانی در دو قرن گذشته توسط محققان غربی صورت گرفته است که از جمله آنها میتوان از کتابها و مقالات زیر نام برد:

Clément Huart : Les zindiqs en droit musulman, Actes du XIe congrès international des Orientalistes, Paris, 1899 ; J. Darmesteter : Zindiq, Journal Asiatique, 1884, p. 562-665 ; Francesco Gabrieli : Zandaqa au

غیرعادی روی داد، که ماجرای آن در «تاریخ تمدن اسلامی» نقل شده است. قبلاً گفته شد که هادی و هارون، مانند پدرشان، عملاً اختیاری از خود در برابر مادرشان خیزران نداشتند، و در دوران خلافت هادی نیز همچنان سران لشکری و کشوری خلافت هر بامداد بحضور «ملکه مادر» میرسیدند و در باره مسائل جاری از او دستور میگرفتند، و بعداً خود خیزران گزارش این تصمیم ها را به آگاهی خلیفه میرسانید. ولی موردی پیش آمد که هادی - که اتفاقاً حق نیز با او بود - در حضور جمع از قبول نظر مادرش سر باز زد و دستوری را که خودش قبلاً از آن داده بود تأیید کرد. تصور میرفت کار به همین جا خاتمه یافته باشد، اما سه شب بعد از آن، در نیمه شب کنیزان خیزر از دری پنهان به خوابگاه خلیفه رفتند و متکایی بر روی دهان امیرالمؤمنین گذاشتند و دسته جمع آنقدر بر روی آن نشستند تا خفه اش کردند، و ماجرای مروان حکم خلیفه بنی امیه بدین ترتیب یکبار دیگر - منتها این بار نه از جانب همسر بلکه از جانب مادر خود خلیفه - تکرار شد.^۱

* * *

هارون، برادر کوچکتر هادی، که با این ترتیب به خلافت نشست و هارون الرشید نام گرفت، در روزی بیست و سومین امیرالمؤمنین عالم اسلام شد که آنرا روز تقارن ثلاثه نامیده اند، زیرا در آن روز

1er siècle abbaside, L'élaboration de l'Islam, Paris, 1961 ; G. Vajda : Les zindiqs en pays d'Islam au début de la période Abbasside, Rivista degli Studi Orientali, XIII, 1938, pp. 173-229 ; D. Gimaert : Zandaqa et zindiqs en Islam au second siècle de l'hégire, Revue de l'Institut français des études orientales, Damas, 1933 ; M. Guidi : La lotta tra l'Islam e il Manicheismo, Roma, 1927.

همچنین مقاله تحقیقی Zindiq در Encyclopédie de l'Islam. در نزد محققان معاصر ایرانی، بررسی جالبی در این باره بخصوص در «تاریخ ایران بعد از اسلام» دکتر عبدالحسین زرین کوب (ص ۵۰۲) میتوان یافت.

۱ - برای بررسی بیشتر: S. Moscati در Le califat d'al-Hadi، مجله خاورشناسی Studia Orientalia، چاپ هلسنکی، دوره سیزدهم، سال ۱۹۴۶، ص ۱-۲۸؛ و N. Abbott در Two Queens of Bagdad، شیکاگو، ۱۹۳۷.

هادی به خاک سپرده شد، و خلافت هارون اعلام شد، و فرزندش مأمون بدنیا آمد. در این روز یکی از خونین ترین و پرجنجال ترین دورانهای خلافت عرب نیز آغاز شد.

خلیفه تازه مانند برادرش تا هنگام مرگ مادرش خیزران بازیچه ای در دست او بیش نبود، و خلافت واقعی او فقط وقتی تحقق یافت که مادر خطرناکش مرد و ثروت بیحسابی که از راه سوء استفاده و فساد فراهم آورده بود به هارون (و نه به بیت المال مسلمانان) تعلق گرفت، هر چند که از آن ببعد نیز اختیار اداره امور خلافت عملاً به خاندان ایرانی برمکی منتقل شد که همه شکوه و آوازه ای که در تاریخ برای دوران خلافت هارون الرشید حکایت شده است مرهون کشورداری آنان بود، و روزی هم که این خاندان به امر او قتل عام شدند کار حکومت هارون - که مدت کوتاهی بیش از آن دوام نیافت - به سقوط انجامید.

در نخستین سالهای خلافت هارون، برادر یکی از فرزندان امام حسین، یحیی ملقب به نفس الزکیه در گیلان ادعای خلافت کرد. هارون به خط خود به او زنهارنامه داد و یحیی تسلیم شد و به بغداد آمد و به زندان فرستاده شد، اما پس از چندی تنی چند از فقیهان بغداد به خواست هارون فتوایی دایر بر بطلان زنهارنامه صادر کردند و یحیی به امر خلیفه در زندان بقتل رسید. همین کار را هارون در مورد امام موسی کاظم کرد، یعنی او را در بازگشتش از سفر حج با عزت بسیار به بغداد آورد، اما اندکی بعد روانه زندانش کرد و بعد از هفت سال وی را در همان زندان کشت و این بار نیز از فقهای بغداد تصدیقی دایر بر مرگ طبیعی او گرفت.

همانطور که در دوران بنی امیه یزیدبن معاویه پای میگساری و رقص و ساز و آواز آشکارا به بارگاه خلافت باز کرده بود، در دوران خلافت عباسی نیز هارون الرشید راهگشای فسق و فجور علنی به دستگاه خلافت شد. زرین کوب در «دو قرن سکوت» خود در این باره مینویسد:

«دربار خلافت هارون جلالی افسانه آسا داشت. قصرهای خلیفه و بزرگان شهر با حرمسراها و خواجهگان و کنیزان آن، یادگار عظمت تیسفون و فرش بهارستان و ترنج زر بود و رسوم و اعیاد این دربار با

وزیران ایرانی آن و جامه و کلاه و زر و زیور خاص ایرانیان خاطره های شکوه تیسفون را در بغداد زنده میکرد. شهری که بارگاه خلیفه بود از اکثر بلاد عالم اسلام باج میگرفت و در زر و زیور و مکنس و نعمت میغلثید. اما اینهمه ثروت شهر هزار و یکشسب از کجا میآمد؟ از غارت مردم، زیرا عباسیان در فراز آوردن مال و گرد کردن خواسته همچنان دنباله روان خلفای شام بودند و حتی حرص و طمع زیاده از آنان میورزیدند»^۱.

و در جای دیگر همین کتاب میافزاید که: «برای تأمین مخارج هنگفت دربار خلیفه که در عیاشی و ولخرجی مستغرق بود مردم مجبور به پرداخت انواع خراج ها بودند. هزاران دودمان درمانده و پریشان میشدند تا خلیفه در پایان یک شب مستی بتواند باران جواهر و پول به شاعران و مطربان و ساقیان و دلچکان خویش نثار کند. خون صدها معصوم ریخته میشد تا خدمتگزاران خلیفه بتوانند سفره رنگین خود را به همه گونه نعمتها بیاریند»^۲.

از وقایع شنیدنی دوران خلافت هارون الرشید امامت یک بوزینه است. این ماجرا را در تاریخ طبرستان چنین میتوان خواند: «زبیده زن هارون را بوزینه ای بود که او را به غایت دوست میداشت و مقام او بخاطر زبیده بانجا رسید که بفرمان هارون بوزینه را شمشیر بر کمر بستند و فرمان امامت بنامش نوشتند و ۳۰ مرد از درباریان را ملتزم رکابش کردند، و آن بوزینه چندین دختر بکر را بکارت برداشته بود. سرانجام امیران غیرتمند طاقت خواری خدمت به بوزینه را نیاوردند و یزیدبن مزید شیبانی یکی از آنان، آن حیوان را بکشست. هارون او را بدین جرم بدار آویخت، و او و زبیده بر کشته شدن میمون سخت سوگوار شدند. شاعران دربار، خلیفه و بانوی حرم را در مسرگ بوزینه تعزیت گفتند و قاریان برایش قرآن خواندند»^۳.

۱ - عیدالحسین زرین کوب: دو قرن سکوت، ص ۱۸۷.

۲ - همانجا، ص ۱۸۸.

۳ - تاریخ طبرستان، ص ۹۲.

ماجرای غم انگیز کشتار دسته جمعی خاندان برمکی و نزدیکان آنان به فرمان هارون، که از سیاه ترین صفحات تاریخ اسلام است، در جای دیگر این کتاب نقل شده است. هارون برای فرونشاندن شورش که بدنبال این واقعه در خراسان آغاز شده بود خودش با نیرویی سنگین رهسپار آن سرزمین شد، ولی در همه این سفر از بیماری سرطان که از چهل و سه سالگی تا چهل و هفت سالگی دچار آن بود رنج میبرد و هر روز حالش بدتر میشد. سرانجام پزشکش را از وضع بد بیماری خود آگاه ساخت، ولی از او خواست که این موضوع را پوشیده نگاه دارد، زیرا فرزندانش در انتظار مرگ او روزشماری میکنند و اصولاً وی را بر اسبی تیزرو نشانیده اند تا در طول سفر بر علیلی و ناتوانیش بیفزایند. باوجود این همین مرد فرسوده و پا به مرگ، در رسیدن به خراسان دستور داد تا برادر رهبر شورشیان را که خود دخالتی در این شورش نداشت در حضورش تکه تکه کردند. اندکی بعد از آن خود هارون نیز پس از ۲۱ سال خلافت در ۴۷ سالگی مرد و در محلی که اکنون آرامگاه امام رضا است در سناآباد طوس بخاک سپرده شد.^۱



امیرالمؤمنین بیست و چهارم، الامین بالله، پنج سال خلافت کرد و بدست طاهر سردار ایرانی برادرش مأمون کشته شد. مردی عیاش، خونخوار و در عین حال دمدمی مزاج بود و تنها امتیازی که از نظر اعراب داشت این بود که بر خلاف برادرش مأمون که مصادرش ایرانی بود، وی مادری عرب داشت. در زمان خلافت او، مأمون که شش ماه از وی بزرگتر بود ولایت

۱ - برای بررسی بیشتر: G. Audision در: La vie et la mort de Haroun-al-Rachide، پاریس، ۱۹۳۰؛ André Clot در: Haroun ar-Raschid، پاریس، ۱۹۸۶؛ J.B. Glubb در: Haroon-al-Rasheed، لندن، ۱۹۷۶؛ A. Jourmard در: Haroun al-Rashid، ج ۲، پاریس، ۱۹۵۶؛ E. Daniel در: Khurasan under 'Abbasid rule، مینیاپولیس، ۱۹۷۹؛ Nabie Abbott در: Two Queens of Bagdad (در باره خیزران و زبیده، مادر و همسر هارون الرشید)، شیکاگو، ۱۹۳۷.

خراسان را داشت، و طبق وصیت هارون الرشید میبایست وی ولیعهد امین و جانشین او باشد. ولی امین به اغوای مادرش به فکر افتاد که پسر خودش موسی را به ولیعهدی برگزیند و در صدد خلع مأمون برآمد. بدین منظور نامه به مأمون در خراسان نوشت و از او خواست که به بغداد بیاید و خلافت را بدست گیرد، با این نیت که او را در بغداد بکشد. ولی مأمون این احضاریه را نپذیرفت و در نتیجه امین سپاهی مرکب از پنجاه هزار جنگجوی زیده را به سرداری علی بن ماهان به جنگ او فرستاد و زنجیری از نقره برای دریند کردن مأمون بدو داد. مأمون نیز ظاهر ذوالیمینین، سردار ایرانی تبار را - که بعداً نخستین سلسله مستقل را در ایران بنیاد نهاد - روانه رویارویی با او کرد و در نبردی که درگرفت سپاه امین شکست خورد و ظاهر و ارتش او تا بغداد پیش رانند و آن شهر را به محاصره گرفتند و سرانجام با تسلیم امین وارد پایتخت شدند و ظاهر سر بریده خلیفه را برای مأمون به مرو فرستاد^۱.

مردم بغداد بدنبال این خلیفه کشی، مأمون را که میبایست جانشین او شود از خلافت خلع کردند و با یکی از فرزندان مهدی (پدر هارون الرشید) بنام ابراهیم دست بیعت دادند، ولی همینکه اندکی بعد خبر حرکت مأمون را به سوی بغداد شنیدند بر ابراهیم شوریدند و او از ترس پنهان شد و دیگر خبری از او بدست نیامد.

* * *

امیرالمؤمنین بیست و پنجم، مأمون (المأمون بامراله) بود.

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۱۹۳ تا ۱۹۸؛ کامل، ج ۶، ص ۱۵۲-۱۵۸ و ۲۰۷-۲۱۲؛ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۲۴-۵۳۸؛ اخبارالطوال، ص ۳۸۸-۳۹۶؛ مروج الذهب، ج ۶، ص ۴۱۵-۴۱۹ و ۴۸۷-۴۹۱ (کاملترین شرح در باره محاصره بغداد توسط طاهر سردار ایرانی)؛ Francesco Gabrieli در Documenti relativi al Califato di al-Amin، گزارشهای فرهنگستان ایتالیا، Rendiconti dell' Accademia dei Lincei، سری ششم، شماره سوم، سال ۱۹۲۷، ص ۱۹۱-۲۲۰.

مادری ایرانی داشت که برخی او را دختر استاذسیس رهبر معروف یکی از شورشهای استقلال طلبانه ایرانیان در سالهای بعد از ابومسلم دانسته اند، بهمین جهت از آغاز وی به ایرانیان متمایل بود. با اینکه بزرگتر از امین بود، به جانشینی مستقیم هارون تعیین نشد، ولی به ولایت خراسان منصوب شد. بعد از پیروزی جنگی بر امین مرو را بجای بغداد پایتخت خلافت اعلام کرد که در آنجا بدست وزیر کارداران ایرانی او فضل بن سهل ملقب به ذوالریاستین (بمناسبت سرپرستی همزمان بر امور کشورش و لشکری) درباری بسیار پیشرفته و مجهز برایش ایجاد شده بود. فضل از نوادگان نویخت اخترشناس معروف ایرانی بود و از این بابت او و برادرش را نویختی نیز مینامیدند.

مأمون در مرو برای جلب پشتیبانی بیشتر ایرانیان از خود در مقابل سازمان خلافت در بغداد که شدیداً گرایشهای عربی داشت، به توصیه فضل علی بن موسی الرضا (امام هشتم شیعه) را به ولایتعهدی خود برگزید و با آنکه از دیدگاه تشیع دستگاه خلافت بغداد دستگاهی غاصب شمرده میشد و عقیده شیعه بر این بود که همه امامان شیعه تا بداتروز بدست خلفای این دستگاه کشته شده اند، وی این دعوت را پذیرفت و «در هودج سیمین با پرده های زربفت و آویزه های گوهرین» از مدینه رهسپار خراسان شد و پس از گذشتن از بصره و محمره و اهواز و اراک و ری و نیشابور به مرو رسید که در آنجا مأمون بموجب پیمان نامه ای ولایتعهدی خود را بدو داد، و امام آنرا پذیرفت و در زیرش نوشت: بنام اطاعت و امتثال فرمان امیرالمؤمنین این مقام را میپذیرم و این پیمان نامه را به خط خود در حضور امیرالمؤمنین المأمون بامراه و فضل بن سهل و سهل بن فضل و... در رمضان سال ۲۰۱ از هجرت نبوی نوشته و امضا میکنم». فرمان مأمون بنام علی بن موسی الرضا سکه طلا زدند و شعرا در مدح او قصیده ساختند، و برای تکمیل این پیوند، مأمون دخترش ام حبیب را نیز به زناشویی به امام رضا داد.

با اینهمه اندکی بعد بدو خبر رسید که این انتصاب، و نفوذ فراوانی که از این راه برای ایرانیان در دستگاه خلافت اسلامی فراهم

آمده است زمینه بلوایی عمومی را در بغداد و انتصاب عمومی مأمون را به خلافت آماده ساخته است. مأمون به شتاب مقدمات بازگشت خود را به بغداد فراهم آورد، و از جمله این مقدمات این بود که در شعبان سال ۲۰۲، تنها یازده ماه پس از انتصاب امام رضا به ولایتعهد، فضل بن سهل وزیر مقتدر او (که نقشی همانند نظام الملک و امیرکبیر دورانهای بعدی را بر عهده داشت) در یک بامداد خیلی زود در گرمابه مرو توسط عده ای ناشناس قطعه قطعه شد و مأمون با اعلام عزای عمومی خودش تابوت او را بدوش گرفت و به گورستان برد. امام رضا نیز در ماه صفر ۲۰۳ از مسمومیت درگذشت و این بار نیز مأمون بر جنازه او گریست و او را در کنار مقبره پدرش هارون الرشید در محلی که بعداً بصورت مشهد کنونی در آمد، بخاک سپرد.

در بازگشت به بغداد مأمون مقام خلافت را بعنوان بیست و پنجمین امیرالمؤمنین جهان اسلام در دست گرفت. از اولین کارهایش این بود که همچنانکه قبلاً دخترش ام حبیب را به زناشویی به امام رضا داده بود، دختر دیگرش ام الفضل را به ازدواج امام محمد تقی فرزند امام رضا درآورد و چهار کرور (دو میلیون) درهم جهیزیه برایش مقرر کرد و گفت: دوست دارم پدر بزرگ کسی باشم که پیامبر خدا و علی بن ابیطالب داماد و خلیفه پیامبر پسران او باشند. ولی این خواست واقعی یا عوامفریبانه او هیچوقت تحقق نیافت، زیرا ام الفضل از امام نهم شیعیان فرزندی نیاورد.

به موازات این، مأمون حسن بن سهل برادر فضل وزیر پیشین خود را به وزارت خویش در بغداد منصوب کرد و اندکی بعد نیز دختر او پوران را، طی یک مراسم عروسی که مجلل ترین آئین ازدواج در همه تاریخ اسلام شناخته شده است، به همسری خود درآورد. با اینهمه حسن بن سهل پس از آگاهی بر اینکه قتل فجیع برادرش به دستور خود مأمون صورت گرفته است به بحران عصبی مبتلا شد که پزشکان مأمون بدان نام اختلال حواس و جنون دادند و مأمون طبیب مخصوص

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۷۳.

خود را برای معالجه او فرستاد، ولی ظاهراً این نیز سیاست خود مأمون بود، زیرا انتصاب یک صدراعظم ایرانی در بغداد مایه ناآرامی هایی از جانب مراجع متنفذ عرب شده بود و ضروری بود که وی به بهانه ای از این سمت برکنار شود و بهترین بهانه جنون او بود. حسن ابن سهل مردی دانشمند و ادیب بود و از جمله کارهایش در این راستا ترجمه بخشی از «جاودان خرد» از زبان پهلوی به عربی بود که بعداً توسط ابن مسکویه که او نیز ایرانی بود ویراستاری شد^۱.

* * *

امیرالمؤمنین بیست و ششم، المعتصم بالله، ۴۸ سال عمر و اندکی کمتر از ۹ سال خلافت کرد. مادرش ترک نژاد بود، و این، بهمان صورت که در زمان مأمون راه بر ایرانیان در سازمان خلافت باز شده بود، راه را برای نفوذ ترکها در این سازمان گشود، منتها این نفوذ تا به پایان عمر خلافت بغداد ادامه یافت و دیگر هرگز خلافت عرب ماهیت عربی خود را بازیافت، و حسابگری معتصم که برای خنثی کردن نفوذ ایرانیان پای مزدوران ترک را به خلافت بگشاید، عملاً خلافت را به مزدوری ترکانی درآورد که در مرحله اول بصورت زرخرید به بغداد آورده شدند ولی با افزایش روزافزون مهاجرت ترکان تدریجاً بصورت نیروی مقتدری با اشتباهی سیری ناپذیر درآمدند که اختیار عزل و نصب خلفا و اداره عملی دربارهای آنانرا در دست خود گرفتند. از تاریخ سرگ معتصم در

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۱۹۸ تا ۲۱۸؛ کامل، ج ۶، ص ۶۵-۱۵۲. مروج الذهب، ج ۶، ص ۲۵۷-۴۱۴؛ اخبار الطوال، ص ۳۹۸-۴۰۶؛ یعقوبی، ج ۳، ص ۵۴۰-۵۵۰؛ الذریعة الی مکارم الشریعة، چاپ قاهره، سال ۱۸۹۶، ج ۴، ص ۴۰۰؛ F. Gabrieli در: La successione di Harun ar-Rasid Rivista degli studi orientali، سال یازدهم، ۱۹۲۶-۱۹۲۸؛ La Politique religieuse du calife Revue des études islamiques، سال یازدهم، ۱۹۲۶، ص ۳۹۷-۳۴۱.

سال ۲۲۷ تا سقوط نهایی خلافت بغداد توسط هلاکو در سال ۶۵۶، بیست و نه تن از افراد خاندان عباسی به خلافت نشستند که جز چند تن خلیفه دوران آل بویه که دست نشاندهی دیلمیان را داشتند، بقیه عموماً بازیچه ترکان بودند.

تاریخ نگاران متعددی ایسن تحول ناخوشایند را بصورت‌های مختلف مورد ارزیابی قرار داده اند: معتصم به ترکان که خویشان مادری او بودند اعتمادی بیشتر از اعراب و ایرانیان داشت و هدفش آن بود که برای حفظ سلطه تازیان ترکان را رویاروی خراسانیان قرار دهد. ولی ایرانیان با برتری فرهنگی که داشتند جا خالی نکردند و این خود تازیان بودند که جای خویش را به ترکان دادند.

«چندان بنده ترک که معتصم داشت کس نداشت. گویند که هفتاد هزار غلام ترک داشت و بسیار کس از آنانرا برکشیده و به امیری رسانیده بود»^۱. «اندک اندک ترکان همه امور خلافت را در اختیار خود گرفتند. گاه در روز روشن یکی از آنها را میدیدند که دست در چادر زن جوانی زده بود و او را به زور میکشید، و زن فریاد میکرد که ای مسلمانان، مرا فریاد رسید که فلان کسم و خانه بر فلان محله دارم، و این ترک مرا به مکابره میبرد تا بر من فساد کند، و میگریست و لسی هیچکس به فریاد او نمیرسید، که این امیر محتشم و گردنکش بود و پنجهزار سوار در خیل داشت و کسی با او سخن نمیتوانست کرد»^۲. «ترکان که از زمان معتصم خلیفه بصورت گسترده ای در دستگاه خلافت راه یافتند دیگر حاضر به از دست نهادن قدرت نشدند، بهمین جهت با زوال خلافت عباسی در بغداد، سلسله ممالیک مصر را بنیاد نهادند»^۳.

حتی در زمان خود معتصم، نفوذ ترکان در دستگاه خلافت به حدی رسید که وی بخاطر برخوردها و کشمکشهای دائمی غلامان ترک با مردم بغداد مرکز حکومت را از بغداد به سامرا در ۱۲۰ کیلومتری بغداد

۱ - سیاست نامه خواجه نظام الملک، ص ۵۸.

۲ - دو قرن سکوت، ص ۲۳۸.

۳ - Sir Percy Sykes در «تاریخ ایران»، ج ۲، ص ۱۷.

منتقل ساخت و بهمین جهت در آنجا کاخ ها و بناهای زیسادی ساخت، و خودش دیگر هیچوقت به بغداد نیامد. مقبره های امام علی النقی و امام حسن عسکری و نیز سرداب معروفی که طبق روایات شیعه امام دوازدهم در آن به غیبت کبری رفته است در همین شهر است. به غسیر از معتصم شش خلیفه دیگر عباسی نیز این شهر را به پایتختی برگزیدند.

از زمان معتصم انحطاط همه جانبه دستگاه خلافت اسلامی آغاز شد. ایران، ماوراء النهر، یمن، مصر، افریقیه (تونس و الجزایر و مراکش) یکی پس از دیگری از امپراتوری عرب جدا شدند، و به فهرست استقلال یافتگان پیشین (دولت رستمیه در الجزایر، دولت اندلس در اسپانیا) پیوستند.

این امیرالمؤمنین همانقدر که فریبکار و عیاش بود، سفاک نیز بود. عباس بن عبدالله برادرزاده خود را به زندان افکند و در همانجا دستور خفه کردنش را داد. ماجرای بابک خرم دین و افشین و مازیار در دوران او، در جای دیگر این کتاب نقل شده است. مورخان عرب گاه از او با عنوان «ابراهیم ثمانی» نام برده اند، زیرا این رقم ۸ نقش شگفتی در زندگی او داشت: هشتمین خلیفه عباسی بود، هشت سال و هشت ماه خلافت کرد، هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار کنسیر داشت، و از او هشت میلیون درهم نقد، هشت هزار اسب، هشت هزار استر، هشت هزار غلام و هشت هزار کنیز باقی ماند و پس از ۸ سال خلافت در قصر خاقانی مرد.



۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۶۶-۵۷۰؛ البلدان، ص ۲۵۵، ۲۶۴؛ اخبار الطوال، ص ۴۰۱؛ کامل، ج ۶، ص ۴۳۹-۵۲۸؛ فخری ابن طقطقی، ص ۳۱۶-۳۲۴؛ مروج الذهب، ج ۷، ص ۱۰۲-۱۱۵؛ E. Marin در: The Reign of al-Mu'tasim، نیوهاون، ۱۹۵۱؛ D. Ayalon در: The military reforms of Caliph al-Mu'tasim. Their background and consequences Storm and Stress along the northern frontier، C.E. Bosworth، ۱۹۶۳؛ of the Abbasid Caliphate of al-Mu'tasim، Albany، ۱۹۹۱؛ Osman، Ismail در: Mu'tasim and the Turks، بولتن مطالعات شرقی و افریقانی دانشگاه لندن BSOAS، شماره ۲۹، سال ۱۹۶۶، ص ۱۲-۳۴.

الواثق بالله، بیست و هفتمین امیرالمؤمنین، فرزند کنیزی یونانی بود که زنی دانش آموخته و ادیب بود و واثق احتمالاً ذوق شعر و ادب دوستی خود را از او به ارث برده بود، ولی آنچه بیش از شعر و ادب مورد علاقه این امیرالمؤمنین بود همخوابگی تقریباً مدام با کنیزان فراوان حرمسرایش بود که در جوانی او را بر اثر افراط در صرف معجون تقویت قوه باه از پای درانداخت^۱. از نظر مذهبی مانند پدر بزرگ و پدرش طرفدار بی قید و شرط مکتب معتزله بود، و بهمین جهت روش خشنی در برابر مخالفان جبری این مکتب در پیش گرفت و بسیاری را از این بابت به زندان انداخت. در این رابطه، بخصوص این واقعه مورد تذکر مورخان قرار گرفته است که هنگامیکه مأموران خلافت در سال ۲۳۱ هجری اسیران مسلمان را با دادن فدیسه از سپاه بیزانس پس می‌گرفتند، واثق به نماینده قاضی القضاة مأموریت داد که از یکایک این اسیران عقیده آنانرا در این باره که قرآن مخلوق است یا قدیم جويا شود، و بر مبنای پاسخ آنان بابت آزادی هر کسی که از نظر معتزله درین مورد پیروی کرده باشد فدیسه لازم را پرداخت کند، و هر کس دیگر را که در جهت خلاف این خط باشد در دست بیزانسی ها به اسارت باقی گذارد. نتیجه این شد که بسیاری از اسیران گروه اخیر به سرزمینهای مسیحی نشین رفتند و تغییر مذهب دادند^۲.

در زمان خلافت واثق بار دیگر خرمدینان در کوچ اصفهان علیه خلافت قیام کردند، در صورتیکه در این موقع ۹۹ سال از مرگ بسابک گذشته بود و بسیاری میپنداشتند که این جنبش بکلی فرونشسته است. واثق در جوانی به بیماری استسقا (عطش دائمی) مبتلا شد، و داروی مؤثری که پزشکان برایش تجویز کردند نشستن در میسان تنور گرم بود. ظاهراً در یکی از این جلسات تنورگیری، خودش دستور گرم کردن زیاده از حد تنور را داد و در نتیجه در آن سوخت. هنگام مرگ

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۰۹. در باره مکتب معتزله به فصل «کارنامه روحانیت» مراجعه شود.

۲ - مسعودی در تنبیه والاشراف، چاپ لیدن، ص ۱۹۱.

۳۲ سال داشت و پنج سال از این مدت را خلافت کرده بود. نام واثق در مغرب زمین، بخصوص در انگلستان، نامی شناخته شده است، زیرا زندگی افسانه آمیز او موضوع یکی از موفق ترین آثار ادبیات انگلیسی بنام «واثق» قرار گرفته است که در قرن هجدهم میلادی توسط ویلیام بکفورد نویسنده و شاعر انگلیسی نوشته شد و اندکی بعد از شاهکارهای مسلم رمان نویسی آن کشور شناخته شد، که بزرگان متعدد دیگر جهان ادب منجمله بایرن از آن بصورت گسترده ای الهام گرفتند. رمان فلسفی «واثق» تا حد زیادی نتیجه مطالعاتی است که نویسنده آن در تاریخ و مذاهب و ادبیات ایران داشت، و همه آنها را در ترکیب شاعرانه این اثر بکار گرفت. داستان این کتاب بطور خلاصه چنین است که واثق که تشنه دستیابی به اسرار نهفته جهان است در بار خلافت خود فرستاده اهریمن را بنزد خویش میپذیرد که پیامی از جانب سرور خویش برای وی دارد، و وی براساس این پیام طرح نشستن خود را بر تخت پادشاهی جمشید (تخت جمشید) مطرح میکند و در این باره با اهریمن پیمان می بندد. سپس سفر دشوار خود را آغاز میکند که مرحله نخست آن گذشتن از دره اقبال امیر فخرالدین است، و در آنجا عاشق نورالنهار دختر امیر میشود که با وسوسه او از «گلشم» پسر عمویش که نامزد اوست میگسلد و خود را تسلیم واثق میکند و با او راه سفر به سوی تخت جمشید و گنجهای شاهان افسانه ای را در پیش میگیرد. هر دو به شیراز میروند و سر از ویرانه های استخر برمیآورند. اهریمن اجازه میدهد که دروازه کاخ او به روی آنان گشوده شود، و ناگهان کوه از هم باز میشود و اینان را به تالاری بزرگ میکشاند که در آن انبوه بزرگی از زنان و مردان در کنار یکدیگرند ولی همه از هم گریزانند، چنانکه گویی همیشه تنها بوده اند. در گوشه ای از تالار اهریمن بصورت جوانی آراسته و نه دیوی زشت رو نشسته است، و این شعر سعدی را بیاد میآورد: «که ای نیکبخت این نه شکل من است، ولیکن قلم در کف دشمن است». وی بدانان اجازه دیدار گنج های افسانه ای و تالار ارژنگ را میدهد که در آن همه آفریدگان نقشبندی شده اند، و میان اینان، ناله سلیمان را

میشنوند که او نیز به نیرنگ اهریمن سراغ گنجهای افسانه ای رفته بود، و سرانجام، به راهنمایی سلیمان بدین راز پی می‌سبرند که دوزخ جاوید در انتظارشان است، و این دوزخ این است که نه همدیگر را دوست بدارند و نه امیدی به تغییر سرنوشت خود داشته باشند، و چنین است که این دو نفرین شده، گرانبهاترین موهبت خدایی یعنی امید را از دست میدهند. نویسنده نامی قرن نوزدهم فرانسه، Mallarmé که در سالهای پایانی این قرن متن فرانسه این کتاب را همراه با مقدمه ای محققانه در پاریس منتشر کرده است متذکر میشود که در نوشتن این رمان معروف، مؤلف از خسرو و شیرین نظامی بهره گرفته است، و نیز از کلمات پارسی چون استخر، جوی رکن آباد، سیمرغ، دماوند، گلشن راز، دلارا که همه زیربنای ایرانی اثر او را تشکیل میدهند.



بیست و هشتمین امیرالمؤمنین تاریخ اسلام، المتوکل علی الله، یکی از جالبترین امیرالمؤمنین های تاریخ خلافت است. ایسن خلیفه برادر واثق و دومین پسر معتصم از کنیزی ترک بود، و در هنگام بیماری و مرگ واثق به امر او در زندان بسر میبرد. وقتیکه واثق درگذشت، بزرگان دربار و فرماندهان ارشد سپاه در صدد برآمدند پسر او محمد را که هنوز کودکی بیش نبود به جانشینی وی برگزینند تا دست خودشان در کارها بازتر باشد، ولی چون همه لباسهای سنتی خلیفه بر تن او گشاد آمد، نتیجه گرفتند که هنوز خداوند وی را شایسته خلافت نمیداند، بدینجهت به سراغ برادرش در زندان رفتند، و او را در همان روز مرگ واثق به خلافت نشانند. اولین کار خلیفه تازه این بود که چون در زمان خلافت برادرش از ابن الزیات وزیر او

۱ - William Blake در: The History of the Caliph Vathek، لندن، ۱۷۸۶، ترجمه فرانسه با مقدمه Stéphane Mallarmé، چاپ پاریس و لوزان، ۱۸۷۶. ایسن کتاب در طول قرون نوزدهم و بیستم منبع الهام بسیاری از نویسندگان و شعرای نامی غرب، منجمله لرد بایرن، کیتس، تماس مور، ادگار آلن پسو، اسکار وایلد، آلدوس هکسلی قرار گرفته است.

درخواست شفاعت کرده ولی او بدان ترتیب اثر نداده بود، فرمان داد تا وی را گرفتند و در تنور میخ داری افکندند تا با شکنجه جان داد، و تمام اموالش را نیز مصادره کردند.

دوره نزدیک به پانزده ساله خلافت متوکل دوره عکس العمل شدید قشریون مسلمان در برابر آزاداندیشان معتزله بود، و در عین حال دوران سیادت روزافزون ترکان بر امور خلافت. به نوشته Browne در تاریخ ادبیات ایران جای برمکیان فاضل و ادیب را در حکومت، ترکان مزدورانی با اسامی بغا (گاو نر)، اتامش، بایبساگ و کلبتکین گرفتند.^۱ در زمان متوکل هرگونه بحث در باره قرآن و مذهب ممنوع شد و در این مورد سختگیری بسیار بکار رفت. دستگیرشدگان دوران واثق از زندانها آزاد شدند و آزاداندیشان در جای آنان به زندان افتادند، و با تأکید متوکل با آنان با بیرحمی بسیار رفتار شد. ابن السکیت، یکی از مشاهیر لغویین و صاحب کتاب اصلاح المنطق که معلم فرزند خلیفه بود آنقدر لگدکوب قراولان ترک شد که جان سپرد، و عیسی بن جعفر دانشمند دیگر را که از خلیفه عمر انتقاد کرده بود چندان زدند که مرد و جسدش را که اجازه دفن شدن نیافته بود به دجله انداختند. بخاری محدث معروف بنویس خود در معرض اتهام قرار گرفت.^۲ در شورشى که بر اثر بدرفتاری ترکان در تفلیس درگرفت، متوکل بغای ترک ملقب به نره گاو را که به بیرحمی مشهور بود مأمور خواباندن شورش کرد و به گفته مجمل فصیحی در آنجا ۵۰,۰۰۰ نفر به دست وی قتل عام شدند.^۳

متوکل مخصوصاً مورد بغض شدید شیعیان است، زیرا در زمان خلافتش دستور داد قبر امام حسین را پشکافند و بر آن آب ببندند و در جایش شخم کنند، و مردم را نیز جدا از زیارت آرامگاه او منع کرد. دلچک دربار او پیوسته علی را موضوع مسخرگی های خود قرار

۱ - Edward G. Browne در «تاریخ ادبیات ایران»، ج ۱، ص ۵۰۴.

۲ - تتمه المنتهی، ص ۲۳۹.

۳ - مجمل فصیحی، چاپ مشهد، ج ۱، ص ۳۱۲.

میداد. ولی این فقط قسمتی از برنامه کلی سختگیری های مذهبی او بود، زیرا اصولاً در دوران متوکل انضباطی سربازی در زمینه مسائل فکری و فلسفی بر جامعه اسلامی حکمفرما شد و نوعی دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسیون) اسلامی بوجود آمد که جنایتهای آن کمتر از جنایات دیوانهای تفتیش عقاید کلیسای کاتولیک نبود. هرگونه بحث و تبادل نظر در مسائل دینی منع شد و مذهب در دست ترکان تازه مسلمان بصورت ابزار مطلق اختناق در آمد. دیوانهای تفتیش عقاید اسلامی که نام شرطه داشتند میتوانند بدون دریافت شکایتی هر شخصی را بعنوان مظنون بازداشت و شکنجه کنند و حتی حکم اعدام برایش بدهند. «صاحب الشرطه» عملاً انواع شکنجه هایی را که در هیچ جای قوانین شریعت پیش بینی نشده بود در محاکم خود اعمال میکرد که پوست کندن، شمع آجین کردن، خرد کردن استخوانها، از جمله آنها بود. در دوران صفویه، در ایران این عنوان به «دیوان بیگی» تغییر کرد، ولی نحوه کار بهمان صورت باقی ماند. شمار قربانیان این تفتیش عقاید اسلامی چندان زیاد بود که تاریخ نگاران غربی خلیفه متوکل را «تروون عرب» نامیده اند.^۱

سختگیری نسبت به پیروان سایر ادیان اصولاً در عهد هارون الرشید آغاز شد، که با امر او کلیساها را در نواحی مرزی بیزانس خراب کردند و حقوق مذهبی مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان را محدود ساختند. ولی این محدودیتهای حقوقی اختصاصاً از زمان متوکل تشدید شد. به امر او اهل ذمه از تصدی خدمات دولتی منع شدند و کودکانشان اجازه آموزش در مدارس مسلمانان را نیافتند و بر مبلغ مالیاتهای سرانه و جزیه غیرمسلمانان افزوده شد. اضافه بر آن اینان مجبور شدند علامت مشخصه ای (همچون یهودیان دوران آلمان نازی) بر روی لباس خویش و پشت آن بدوزند و بر سردر خانه هایشان تصویری از ابلیس ترسیم کنند. این خانه ها میبایست محقر باشند و بهیچ صورت از خانه های مسلمانان بلندتر یا آراسته تر نباشند. در

۱ - René Grousset در *Histoire de l'Asie*، ج ۱، ص ۱۵۱.

مورد مانویان، خرمدینان و دهریان سختگیریهای باز هم بیشتری شد. اهل ذمه حق سوار شدن بر اسب را نداشتند و میتوانستند فقط بر قاطر و الاغ سوار شوند. اگر در راه به مسلمانی برمیخوردند میبایست جابجا پیاده شوند تا راه را برای او باز بگذارند. هیچکدام از آنها حق نداشتند برده مسلمان داشته باشند. برای پرداخت جزیه لازم بود شخصاً در دیوانهای مالیات حضور یابند و بدهی خود را با دست خویش بدست امیر دیوان بدهند و او نیز با زدن پس گردنی به آنها آنرا دریافت دارد و بلافاصله خادم بیرونشان کند.

سختگیریهای دوران این امیرالمؤمنین سادیک که بسیار شبها را در بزم شرابخواری به صبح میرسانید گناه بصورت ترکیبی باور نکردنی از جنایت و از حماقت درمیآید، که نمونه ای از آنها را در «تاریخ تمدن اسلامی» جرجی زیدان چنین میتسوان خواند: «خلیفه متوکل به یکی از حکام خود نوشته بود: ان احص من قبلک من الذمییین و عرفنا بمبلغ عددهم» (غیرمسلمانانی را که در منطقه حکومت هستند شمارش کن و تعدادشان را به اطلاع ما برسان). ولی نویسنده این فرمان اشتباهاً بالای کلمه احص نقطه ای گذاشت و آنرا تبدیل به احص کرد که معنی «آنها را اخته کن» میداد، در نتیجه فرماندار تمامی غیرمسلمانان قلمرو خود را اخته کرد، و همه آنها جز دو نفر بر اثر این شکنجه هلاک شدند^۱.

یکی از کارهای نفرت آور این خلیفه بریدن سرو معروف کاشمر بود که شرح آن بتفصیل در تاریخ بیهق و در تاریخ یعقوبی آمده است. وقتی که وی خبر یافت زرتشتیان درخت سروی را که طبق روایات کهن آنان بدست زرتشت در کاشمر کاشته شده و تا آنزمان باقی بسود بدیده تقدس مینگرند، دستور داد عمال خلافت در کاشمر این درخت را ببرند و تنه اش را نزد او به سامره بفرستند. «... پس گبران جمله گرد آمدند و به عامل خلیفه گفتند که ما پنجاه هزار دینار زر نیشابوری خزانه خلیفه را خدمت کنیم تا از بریدن این درخت درگذرد، چه تا این تاریخ

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۴۵۷.

فزون بر ۱۴۰۰ سال است این درخت را کشته اند و قلع و قمع آن مبارک نباشد. ولی خواجه ابوالطیب گفت: متوکل نه از آن خلفا و ملوک باشد که فرمان وی رد توان کرد. پس آن درخت کهن را با اره ای که مخصوص آن بساختند ببریدند و تنه آن و شاخه هایش را بر ۱۳۰۰ شتر نهادند و به بغداد فرستادند^۱.

این امیرالمؤمنین در گرماگرم بزم های باده نوشی، ناگهان هوس میکرد که عقرب و رطیل به جان شریکان بزم خود بیندازد، و گاه نیز در روزهای بارعام فرمان میداد که شیر یا بسبر گرسنه ای را از باغ وحش بغداد به بارگاه او بیاورند. ولی وجه امتیاز ویژه ترش این بود که بیماری «ابنه» نیز داشت و بدین دلیل همواره چند غلام گردن کلفت ترک بعنوان قراولان خاصه در دسترسش بودند. در ارتباط با این موضوع، ابوالفرج اصفهانی در کتاب «آغانی» خود هجائیه تندی را از دعبل بن علی خزاعی شاعر مشهور و باشهامت عصر این خلیفه نقل میکند که در آن آمده است: «من ناسزاگو نیستم، بدین جهت توضیحی نیز در این باره نمیدهم که بر اثر کدام راز ناگفتنی ترکانی که میبایست پندگان خلیفه عرب باشند، خودشان خلیفه را به بندگی خویش درآورده اند»^۲. و در یکی از همین جلسات «ناگفتنی» بود که متوکل در یک شب بدمستی بدست همین «قراولان خاصه» قطعه قطعه شد. بعداً معلوم شد که این «غلامان گردن کلفت» این کار را به سفارش منتصر، پسر خلیفه، که وی در نظر داشت او را از جانشینی خود خلع کند و در حضور جمع بدو دشنام داده بود انجام داده اند. به نوشته «تتمه المنتهی» محلی که متوکل در آنجا کشته شد همان زندان دوران ساسانی بود که در آن خسرو پرویز به فرمان پسرش شیرویه

۱ - تاریخ بیهق، چاپ تهران، ص ۲۸۱، Percy Sykes در «تاریخ ایران» ضمن نقل این واقعه بر این تأکید میگذارد که این ماجرا در عین حال بیانگر نیرومندی و نفوذ جامعه زرتشتیان ایران در این منطقه دوردست کشور در این تاریخ است (ترجمه فارسی، ج ۲، ص ۲۲).

۲ - آغانی، ج ۱۸، ص ۹۵.

کشته شده بود^۱، و به نوشته تاریخ بیهق متوکل درست در همان شبی کشته شد که شتران حاصل سرو بریده شده کاشمر به یک منزلی جعفریه در نزدیک سامره رسیدند و متوکل نتوانست پیش از مردن آن سرو را ببیند^۲. متوکل هنگام مرگ ۴۲ سال داشت^۳.

* * *

المنتصر بالله، خلیفه پدرکش بعدی و بیست و نهمین امیرالمؤمنین عالم اسلام که در ۲۵ سالگی بر مسند خلافت نشست فرزند کنیزی یونانی با نام عربی شده، حبشیه بود. مردی سفاک بود که زیر نفوذ شدید ترکانی قرار داشت که پدرش را در حضور خودش کشته بودند، و با فشار آنها بر خلاف وصیت پدرش دو برادر خویش معتر و مؤید را که میبایست یکی پس از دیگری جانشین او در خلافت شوند وادار به انصراف از این حق جانشینی کرد. برای جلب پشتیبانی شیعیان زیارت مقابر علی و حسین را که از جانب پدرش ممنوع شده بود دوباره آزاد کرد و فدک را نیز به اولاد امام حسن و امام حسین باز گرداند. ولی دوران خلافت او شش ماه بیشتر نپایید و ظاهراً به بیماری گلو یا معده درگذشت. با اینوصف عقیده تقریباً همه مورخان اسلامی بر این است که وی با زهری که به تحریک مخالفانش توسط پزشک مخصوص او در شاخ حجامت وی ریخته شد مسموم شد و چند روز بعد درگذشت^۴.

* * *

۱ - تتمه المنتهی، ص ۲۴۳.

۲ - تاریخ بیهق، ص ۲۸۱.

۳ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۲۳۲ تا ۲۴۷ مروج الذهب، ج ۷، ص ۲۸۰-۲۸۸؛ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۸۴-۵۹۰؛ S.M. Miah در The Reign of the Caliph al-Mutawakkel، چاپ داکا (بنگلادش)، ۱۹۶۹.

۴ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال ۲۴۷ مروج الذهب، ج ۷، ص ۲۹۰-۳۲۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۹۱-۶۰۶؛ کامل اِبسن اثیر، ج ۷، ص ۹۵-۱۰۱؛ Gustav Weil در Geschichte der Chalifen، ج ۲، ص ۳۵۱-۳۵۶.

المستعین بالله، سی امین امیرالمؤمنین اسلام، نه مبعوث خلیفه قبل از خودش بود و نه در وصیتنامه متوکل، پدر منتصر، جایی برای او در سلسله خلافت منظور شده بود، بلکه عنوان خلافت خود را از بغا فرمانده قراولان خاصه خلافت ملقب به نره گاو دریسافت داشته بود که ششماه پیش از آن متوکل را کشته و پسرش منتصر را بر جای او نشاندند بود. انتخاب مستعین که یکی از نوادگان خلیفه معتصم بالله فرزند مأمون بود در یک جلسه مشورتی فرماندهان ترک در کاخی در نزدیکی سامرا بدین جهت صورت گرفت که نمیخواستند پس از مرگ منتصر دو پسر دیگر خلیفه متوکل به خلافت بنشینند، زیرا نگران آن بودند که به خونخواهی پدر با آنها از در انتقامجویی درآیند. در روز بیعت آنان با خلیفه تازه که در آن هنگام ۲۸ سال داشت، عده ای از مردم سامرا دست به شورش برداشتند و خواستار خلافت قانونی معتز شدند، ولی این شورش از جانب غلامان ترک به سختی سرکوب شد. به دستور مستعین کلیه املاک معتز و برادرش را به زور از آنها خریدند و بعد خودشان را نیز بازداشت و زندانی کردند. سال بعد یکی از فرماندهان ترک بر اثر توطئه ای کشته شد و در نتیجه غلامان ترک دست به شورش زدند و مستعین برای اینکه بدست آنان کشته نشود مقرر خلافت را از سامرا به بغداد منتقل کرد، ولی این کار به زیان او تمام شد، زیرا ترکان در غیاب وی معتز را از زندان سامرا بیرون آوردند و با او برای خلافت بیعت کردند، و اندکی بعد بغداد از جانب ترکان هواخواه معتز به محاصره گرفته شد. مستعین یکی از نوادگان طاهریان ایرانی را به فرماندهی بغداد و دفاع از آن منصوب کرد و وی یکسال تمام با قوای معتز جنگید، و سرانجام توافق شد که مستعین از خلافت استعفا کند و معتز را به خلافت بشناسد و در عوض بدو امان جانی داده شود تا به مدینه یا مکه برود و در آنجا سکونت گیرند. با این وجود، در شهر واسط که در نیمه راه بغداد به مدینه بود، حاکم شهر در ششمین روز اقامت مستعین در این شهر به دستور محرمانه معتز سر او را برید و برای امیرالمؤمنین فرستاد.^۱ مستعین در

هنگام مرگ ۳۱ سال داشت و خلافت پرماجرایی او دو سال و نه ماه بیشتر طول نکشیده بود. توصیف کلی که از او کرده اند این است که بیخالصیت و شهوتران و به افراط پولدوست بود و در دوران خونین خلافتش حتی یکسروز آب خوش از گلویش پائین نرفت.^۱

* * *

ماجرای زندگی معتز بالله، امیرالمؤمنین سی و یکم، بنویه خود از سیاه ترین صفحات این سریال خون و مرگ امیرالمؤمنین های تاریخ اسلام است. وی از سمت مادر فرزند کنیزی یونانی بنام قبیحه بود که او نیز چون خیزران، مادر هارون الرشید، جای خاصی در فهرست ثروت اندوزان خلافت اسلامی دارد. وقتی که در آغاز خلافت معتز، به سنت دیرینه دستگاه خلافت اخترشناسان برای پیش بینی سعد و نحس دوران حکومت خلیفه تازه در دربار خلافت گرد آمدند، بسا توجه به قدرت روزافزون ترکان مردی از میان جمع برخاست و گفت که احتیاجی به پیشگویی منجمان نیست، زیرا که خلیفه تا مدتی خلیفه خواهد ماند که ترکان خواسته باشند، و با آنکه آنروز حاضران خندیدند، این پیش بینی عیناً آنهم به بدترین صورت ممکن به واقعیت پیوست، بدین ترتیب که معتز برای تحکیم موقعیت خود دو سردار بزرگی ترکان وصیف و بغا را به حيله کشت و چیزی نگذشت که در نبودن وصیف خزانه دولتی خالی شد و مزد سپاهیان بدانان نرسید، و خلیفه بناچار تصمیم به کاستن از حقوق آنان گرفت. ترکان با آگاهی بر این امر به سرای خلیفه ریختند و «کتفهایش را بستند و او را کشان کشان بردند و به زندان انداختند و در آنجا لباسهایش را درآوردند و به سختی چماق کوبش کردند. سپس در آفتاب سوزان سر و پا برهنه نگاهش داشتند،

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۲۴۸ تا ۲۵۰؛ سلوک مقریزی، ج ۴، ص ۲۱۳ و ۲۴۴؛ نجوم الزاهره ابن طغربردی، ج ۱۳، ص ۱۸۹-۲۰۸؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۰۳-۶۱۰؛ مروج الذهب، ج ۷، ص ۳۲۳؛ تنبیه والاشراف، ص ۴۳؛ ابن خلسون، تاریخ، ج ۲، ص ۲۸۳-۳۸۶؛ M. Forstner در: Das Kalifat des Abbasiden al-Musta'in، گرسهایم، ۱۹۷۴.

بطوریکه خلیفه اسلام از فرط حرارت زمین یک پا را بر زمین میگذاشت و پای دیگرش را برمیداشت، و در همین گیر و دار مرتباً از ترکان سیلی میخورد و با دو دست صورت خود را میگرفت. سرانجام ترکان وی را به اطاقی مخصوص بردند و ابن ابی الشوارب قاضی بغداد را آوردند و به حکم او خلیفه را خلع کردند و سپس سه روز و سه شب بی آب و نان نگاهش داشتند و آخر کار چون دیگر کشتن او اشکال شرعی نداشت وی را به سردابی بردند و جبراً آنقدر به حلقش آب نمک ریختند که از تشنگی جان داد^۱. معتز در هنگام مرگ تنها ۲۳ سال داشت و زیباترین جوان عرب شناخته میشد. به توصیف بسیاری از مورخان عرب، مردی ادیب و فصیح ولی عیاش و سنگدل بود و بیشتر کارهایش بدست مادرش قبیحه اداره میشد.

نکته ای که در این ماجرا بسیار شگفت آور است واقعیتی است که در بخشی دیگر از کتاب تاریخ تمدن اسلامی چنین نقل شده است:

«در پستوی دالانهای قبیحه مادر المعتز خلیفه عباسی پس از مرگش دو میلیون دینار پول نقد و مقدار زیادی زمرد و یاقوت و مروارید درشت به بهای دو میلیون دینار دیگر بدست آمد و این المعتز همان خلیفه فلکزده ای بود که شرح اسارت او بدست قراولان ترک وی و شکنجههای وحشیانه ای که بدو وارد آمد و سرانجام به خلع او از خلافت و مرگ فجیع او انجامید قبلاً داده شد، ولی عجب این است که زندانبانان او پس از خلع وی حاضر شدند او را در برابر دریافت تنها ۵۰ هزار دینار آزاد کنند، و وی بخاطر نداشتن چنین پولی با آن صورت فجیع کشته شد، در صورتیکه در همانوقت مادرش بسر این پیشنهاد آگاهی یافته بود»^۲. مدت خلافت معتز بالله چهار سال و نه ماه بود^۳.

* * *

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۷۲.

۲ - همانجا، ص ۳۳۴.

۳ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سالهای ۲۵۱ تا ۲۵۴؛ تاریخ یعقوبی، ترجمه فارسی، ج ۱۲ M. Forstner در: Al-Mu'tazz bi-llah, die Krise des Abbasideschen Kalifats in III Jahrhundert، چاپ گرسهیم، ۱۹۷۶.

جانشین معتز و سی و دومین امیرالمؤمنین عالم اسلام، محمد پسر واثق خلیفه بود، که چنانکه قبلاً گفته شد پس از مرگ پدرش به علت گشادی جامه مخصوص خلافت و کوچکی اندام خود که در آن هنگام کودکی بیش نبود نتوانسته بود بر مسند پدر بنشیند، ولی در این زمان وی جوانی ۳۶ ساله بود که ردای خلافت درست بر اندامش می نشست، و این بار بی اشکالی سران سپاه و بزرگان قوم در سامرا با او به عنوان خلیفه المهدی بالله بیعت کردند. اداره عملی کارهای دربار خلافت در این موقع بدست صالح بن وصیف یکی از سرداران ترک بود. سردار ترک دیگر، موسی ابن بغا که در این موقع در ری مشغول جنگ با علویان طبرستان بود، با آگاهی بر اینکه صالح در سامرا با شکنجه و قتل چند تن از کاتبان بزرگ پول زیادی به جیب زده است، ری و طبرستان را به شتاب ترک گفت و رو به سوی عسراق آورد. خلیفه تازه که میدانست وی از هواخواهان معتز خلیفه خلع شده و در عین حال از نزدیکان قبیحه مادر معتز است کوشید تا او را از حرکت بجانب سامرا باز دارد، ولی موفق نشد. در سامرا میان موسی و صالح، دو سردار بزرگ ترک، عداوت بالا گرفت و صالح گرفتار آمد و بعد کشته شد. اندکی بعد یکی دیگر از سران ترک بنام بابیاک به اتهام اینکه خلیفه معتز بالله توسط او با شکنجه بهلاکت رسیده بود بدستور خلیفه مهدی به محاکمه کشانیده شد و با رأی قضات اعدام شد. ولی این کار یکبار دیگر واکنش بسیار خشن ترکها را برانگیخت، بطوریکه به خانه خلیفه ریختند و آنرا غارت کردند. مهدی زره بر تن کرد و قرآن به گردن آویخت و بسیج عمومی اعلام کرد و جان و مال ترکان را مباح دانست، ولی ترکها بدو مهلت ندادند و وی را به اسارت گرفتند و دستهایش را بستند و آلت مردیش را آنقدر در زیر لگد فشردند تا با فریادهایی هولناک جان سپرد^۱.

مهدی در دوران کوتاه خلافت خود کوشید تا برخلاف خلفای پیشین ظواهر شریعت را رعایت کند. از نوشیدن شراب و شنیدن موسیقی و «تجاهر به فسق» پرهیز میکرد و تجمل و اسراف را یکسره

۱ - تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۲۸.

کنار گذاشته بود، و امید داشت که از این راه دل‌های بسیاری از مردمان را به سوی خود باز گرداند، ولی اوضاع چنان آشفته بود که دیگر کسی به چنین تظاهرات توجهی نداشت. در همین دوران خلافت او بود که شورش معروف غلامان به فرماندهی صاحب‌الزنج - که از دیدگاه اروپائیان اسپارتاکوس اسلام شناخته شده است، و پانزده سال تمام بنیان خلافت اسلامی را به لرزه درآورد - آغاز شد. مهتدی در هنگام مرگ ۳۷ سال داشت و دوران خلافتش تنها یازده ماه بود.^۱

* * *

المعتمد علی الله، امیرالمؤمنین سی و سوم جهان اسلام، پسر خلیفه متوکل از کنیزی یونانی بنام فتیان بود، بهمین جهت ابن فتیان لقب گرفت. در عین اینکه یکی از بی‌خاصیت‌ترین امیرالمؤمنین‌ها بود، و شاید درست بهمین دلیل، یکی از طولانی‌ترین دورانهای خلافت بنی عباس را با خلافت ۲۳ ساله خود گذرانید. از همانوقت که بدین مقام برگزیده شد به بردارش «موفق» گفت که خودش اهل این کار نیست و اگر وی مایل باشد، حاضر است اختیار همه کارها را درست به او بسپارد، بشرط اینکه به امیرالمؤمنین تا هر قدر که بخواهد امکان باده نوشی داده شود. سرانجام نیز در یکروز که هوس کرد در قایق مخصوص خودش بنشیند و با هم‌زمان مورد علاقه اش بر روی دجله گردش کند، در جریان تفرج آنقدر باده نوشی کرد که پیش از آنکه قایق به لنگرگاه خود در کاخ خلافت برسد، جان سپرد.

در همه مدت خلافت او، همانطور که قرار شده بود، کارها بدست برادرش موفق اداره میشد که با تدبیر خود توانست خلافت عباسی را از خطرهایی که از هر جانب متوجه آن بود رهایی بخشد. در آغاز خلافت معتمد خراسان و سیستان و کرمان در اختیار یعقوب لیث و طبرستان و گرگان و ری در اختیار علویان بودند. شورش غلامان در

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال ۲۵۵؛ مروج الذهب، ج ۸، ص ۱-۴۱؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ۲۹۶-۳۰۴؛ کتاب المعارف ابن قتیبه، چاپ ووستنفلد، ص ۲۰؛ Die Ausgrabungen von Samarra در E. Herzfeld، ص ۱۸۱-۱۸۶.

جنوب عراق به رهبری صاحب الزنج در حال گسترش بود و در مصر احمد بن طولون قدرتی بی منازع داشت. ولی موفق، علیرغم شکستهای متعدد، بر همه این بحرانها پیروز شد، که مهمترین آنها شکست یعقوب لیث در نزدیکی بغداد و شکست نهایی صاحب الزنج پس از پیروزیهای پیاپی غلامان بود. نام اصلی رهبر این شورش علی بن محمد رازی بود که مردی فاضل و بلیغ و شاعر بود و خود را از فرزندان علی بن ابیطالب میدانست، ولی بجای تشیع به عقاید ازارقه (فرقه ای از خوارج) روی آورده بود.^۱ شمار غلامان زیر فرمان او بسیار زیاد بود، بطوریکه در تجارب السلف، طبعاً با مبالغه ای آشکار، در باره آنان آمده است که «هزار خواجه در بصره بودند که هر یک هزار غلام زنگی داشتند، و از اینجا باید قیاس کرد که چند بوده باشند».^۲ بنا به نقشه طرح شده رهبر شورش، هر غلام موظف بود در یک روز و ساعت معین صاحب خود را بکشد و همه چیز او را در اختیار خویش گیرد و آنگاه به شورشیان دیگر بپیوندد.^۳ و بهمین ترتیب عمل شد.

خلیفه المعتمد در پنجمین سال خلافتش پسر خود جعفر را ولیعهد خویش قرار داد و بدو لقب «المفوض الی الله» بخشید، و مقرر کرد که بعد از او، «موفق» برادر معتمد جانشین وی شود، ولی موفق یکسال پیش از خود معتمد درگذشت و المفوض الی الله نیز چند ماه پیش از مرگ معتمد توسط خود او از جانشینی خلع شد و فرزند ارشد موفق بجای او بدین مقام برقرار گردید.^۴

* * *

۱ - Edward G. Browne در «تاریخ ادبی ایران»، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۵۱۴.

۲ - تجارب السلف، چاپ تهران، ص ۱۹۰.

۳ - همانجا، ص ۱۹۱.

۴ - برای بررسی بیشتر: تاریخ طبری، حوادث سال ۲۵۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۶۱۹-۶۲۴؛ مسروج الذهب، ج ۸، ص ۳۸-۱۱۲؛ W. Hellige در: Gerchichte der Stadt Samarra، هامبورگ، ۱۹۴۸؛ A. Popovic در: La révolte des esclaves en Iraq au IIIe siècle de l'hégire، پاریس، ۱۹۷۶.

المعتضد بالله، جانشین المعتمد، شانزدهمین خلیفه عباسی و سی و چهارمین امیرالمؤمنین عالم اسلام، همانقدر که به کاردانی شناخته شده است، به بیرحمی و سنگدلی و بالاتر از آن به شکنجه‌گری و دوری از کلیه عواطف انسانی نیز مشهور است، بطوریکه شکنجه‌های ابداعی او صورت ضرب‌المثل یافته است. نوشته‌اند که تقریباً در هر مورد خودش در مراسم اجرای شکنجه‌ها شرکت میکرد و لذت میبرد. از جمله قربانیان او عمرولیث برادر و جانشین یعقوب لیث بود که فرمان ولایت ماوراءالنهر را از خلیفه المعتمد دریافت داشته بود، اما چون خلیفه در همان هنگام به فرمانروای پیشین ماوراءالنهر اسماعیل سامانی نیز محرمانه پیغام داده بود که همچنان مورد عنایت او است و به فرمانی که بنام عمرولیث صادر شده است اهمیت ندهد، میان این دو، چنانکه خلیفه میخواست جنگ درگرفت، و در آن عمرولیث گرفتار شد و در غل و زنجیر به بغداد فرستاده شد. در آنجا او را وارونه بر شتر نشانند و در شهر گردانند و به انواع طرق تحقیر کردند و بعد به زندان فرستادند، و تا پایان عمر معتضد در آنجا ماند، و سرانجام طبق وصیتی که معتضد در هنگام مرگ خود کرده بود در فردای روز درگذشت او وی را بصورتی فجیع در زندان کشتند. از دیگر قربانیان این خلیفه احمدبن طیب سرخسی فیلسوف و دانشمند عالیقدر ایرانی است که در زمان ولیعهدی معتضد معلم و مربی او بود و در هنگام آغاز خلافت وی نیز سمت مشاور مخصوص او را یسافت، ولسی بخاطر سختگیریهایی که در هنگام تدریس با او کرده بود به بهانه ارتداد به امر او به زندان افکنده شد و ده سال تمام در آنجا ماند و چنانکه نوشته‌اند در این مدت از پشت میله زندان به شاگردان خود در رشته‌های مختلف فلسفه و منطق و علوم آموزش میداد و سرانجام در سال ۲۸۶ هجری به امر معتضد به دار آویخته شد.

مهمترین واقعه دوران خلافت معتضد آغاز جنبش قرمطیان بود که در سال ۲۶۴ هجری در جنوب عراق و بحرین و یمن برای سرنگونی خلافت عباسی شروع شد و تا اواسط قرن بعد از آن ادامه یافت و بصورت بزرگترین مبارزه ضد خلافت در جهان اسلام در آمد، که یکی

از آثار آن انتقال حجرالاسود از خانه کعبه به بحرین بود.^۱

* * *

المکتفی بالله، پسر المعتضد، سی و پنجمین امیرالمؤمنین جهان اسلام، در بیست سالگی حاکم تام الاختیار خلافت در ری و قزوین و زنجان و قم و همدان و دینور و ابهر بود. در همان روزی که برای نشستن بر مسند خلافت وارد بغداد شد، عمرولیث را در زندان این شهر به وضع فجیعی کشتند و بعد معلوم شد که این کار بسه تحریک وزیر اعظم خلافت صورت گرفته است، زیرا مکتفی در دوران حکومت عمروبن لیث از او هدایای بسیاری دریافت کرده بود و دلیلی برای کشتنش نداشت.

واقعه مهم دوران خلافت المکتفی اوج شورش قرمطیان در شام و عراق است که منجر به غارت بسیاری از شهرها و کشتارهای متعدد حجاج کعبه شد. در یکی از زد و خوردهای نیروهای خلافت با این فرقه، صاحب الشامه یکی از رهبران برجسته قرمطیان اسیر شد و او را با تشریفات خاصی که فقط در باره دشمنان بزرگ خلافت چون بابک خرم دین اعمال شده بود وارد بغداد کردند و همراه با گروهی از هواخواهانش با طرز بسیار فجیعی که وحشتناکترین نمونه نوع خود در تاریخ خلافت شناخته شده است در حضور مردم شهر کشتند. جنگهای ناموفقی نیز در زمان او میان مسلمانان با امپراتوری بیزانس در گرفت. مکتفی در ۳۱ سالگی، پس از خلافتی شش ساله درگذشت.^۲

* * *

۱ - برای بررسی بیشتر: مروج الذهب، ج ۸؛ R. Glagow در: Das Kalifat des Mu'tadid als Prinz und Regent: ein Holdengedicht von Ibn al-Mu'tazz، ZDMG، شماره چهارم، ۱۸۸۶، ص ۵۶۳-۶۱۱ و شماره چهل و یکم، ۱۸۸۷، ص ۲۳۳-۲۷۹؛ M.J. De Goeje در: Mémoire sur les Carmathes de Bahrein، لیسدن، ۱۸۶۲؛ W. Madelung در: Fatimiden-und Bahrain-Karmaten، مجله اسلام، شماره سی و چهارم، ۱۹۵۴، ص ۳۴-۸۸؛ A. Popovic در: La révolte des esclaves en Iraq au 3e-4e siècles، پاریس، ۱۹۷۹.

۲ - برای بررسی بیشتر: مروج الذهب، ج ۸، ص ۲۱۳-۲۴۷؛ تنبیه والاشراف، ص ۳۷۰-۳۷۶؛ کامل، ج ۷، ص ۵۱۶-۵۱۸.

با خلافت المقتدر بالله، سی و ششمین امیرالمؤمنین عالم اسلام، تاریخ خلافت اسلامی بصورتی بیسابقه ورق خورد، زیرا این امیرالمؤمنین، جانشین مستقیم پیامبر و فرد اکمل جهان اسلام، که میبایست روزی پنج بار بزرگترین نماز جماعت در پایتخت خلافت بسا اقتدا بدو برگزار شود، فقط ۱۳ سال داشت و طبق مقررات اسلامی هنوز بالغ هم نشده بود. عنوان او المقتدر بالله بود و در مقام فرزند دوم خلیفه المعتضد جانشین برادرش المکتفی بالله میشد. در تاریخ دو هزار ساله کلیسای کاتولیک نیز تنها یکبار چنین کاری با انتخاب Benedetto ۱۲ ساله به مقام پاپ اعظم در سال ۱۰۳۲ میلادی (۱۳۰ سال بعد از المقتدر) انجام گرفت. این پاپ چندی بعد مقام پاپی خود را به یک یهودی از خانواده لثونی فروخت که با عنوان پاپ گرگوریوی ششم جانشین او شد، ولی سال بعد از آن به حکم یک شورای مذهبی از مقام خود برکنار گردید.

یک سال بعد از نشستن بر مسند خلافت، امرای لشکر امیرالمؤمنین تازه بالغ را خلع کردند و عبدالله پسر خلیفه معتز را که پدرش وحشیانه بدست قراولان ترک خلع و کشته شده بود با عنوان ابن المعتز به خلافت برداشتند، ولی یک روز بعد او را معزول کردند و مقتدر را بدین مقام بازگرداندند. مقتدر نیز این خلیفه یکروزه را بمحض بازگشت به خلافت گردن زد، با اینهمه جمعی از فرماندهان سپاه خود او را از نو خلع کردند و پسر سوم المعتضد را که محمد نام داشت با عنوان القاهر بالله در جایش نشاندند. اما این بار، پس از چند روز، خود سربازان بر فرماندهان خود شوریدند و برای سومین بار المقتدر را به خلافت خود بازگرداندند. البته ماجرا به همین جا پایان نیافت، زیرا اندکی بعد مونس بن مظفر، پسر بزرگ ارتشتاران آن زمان، باری دیگر بر المقتدر شورید و برای خلع او به بغداد حمله برد. این مرتبه المقتدر خود در حالیکه زره پیامبر را بر تن کرده بود و قاریان قرآن گرداگردش را گرفته بودند، در پیشاپیش گارد مخصوص خود برای جنگ از پایتخت بیرون آمد، ولی در مصاف کشته شد. در این ماجرا یکبار دیگر آنچه در دوران خلیفه المعتز گذشته

بود، با تنها یکربع قرن فاصله تکرار شد، زیرا ترکان مزدور خلافت که به بغداد حمله بردند فقط صد هزار دینار طلا برای صرفنظر ازین یورش مطالبه میکردند و حمله آنها از این جهت قطعیت یافت که چنین مبلغی در خزانه موجود نبود، در صورتیکه وقتی مادر مقتدر چندی بعد از آن مرد و خواستند وی را در گوری که خودش قبلاً آماده کرده بود بگذارند، ۶۰۰,۰۰۰ دینار طلا از آن بیرون آوردند که بدست او در آنجا مخفی شده بود تا از دستبرد دزدان محفوظ بماند^۱.

به نوشته تاریخ تمدن اسلامی کار ضعف دستگاه خلافت در این زمان بدانجا رسیده بود که یکی از کنیزکان مادر المقتدر در دیوان مظالم به قضاوت می نشست و قضات و فقها در خدمتش بکار میپرداختند.

دردستگاه خود مقتدر نیز فسار مالی خلافت به حد اعلا رسید، چنانکه شخص او، بطوریکه نوشته اند بیش از هشتاد میلیون دینار تلف کرد.

در زمان همین خلیفه بود که برای نخستین بار در تاریخ اسلام مراسم حج در سال ۳۱۷ هجری انجام نگرفت، زیرا قرمطیان در روز عید قربان همه حجاج را در حین انجام این مراسم گردن زدند و بدنبال این کشتار دسته جمعی نفایس گنجینه کعبه را غارت کردند و حجرالاسود معروف را نیز همراه خود به بحرین بردند. قیام اطروش در طبرستان و دیلم در دوران همین خلیفه صورت گرفت و ابن شیرویه و مرداویج سر از فرمان خلافت برتافتند. مدت زندگی المقتدر ۳۸ سال بود^۲.

* * *

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۳۳۴.

۲ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۸، ص ۲۲۴-۲۴۸، الاغانی، ج ۲، ص ۷۶ و ج ۵، ص ۳۲۱؛ (با نقل مشروح بخش مربوط به تاریخ خلافت المقتدر از کتاب جهشیاری)؛ ابن مسکویه در مجموعه «زوال خلافت عباسی» The Eclipse of the Abbasid Caliphate، متن عربی و ترجمه انگلیسی، نشریه دانشگاه اکسفرد، ۱۹۲۹، در G. Le Strange Baghdad during the Abbasid Caliphs، کمبریج، ۱۹۰۵.

بعد از المقتدر بالله، سومین پسر خلیفه المعتضد که در دوران پرنشیب و فراز مقتدر یکبار برای مدتی کوتاه بجای او به خلافت نشست بود، این بار بصورت رسمی با عنوان القاهر بالله و در مقام سی و هفتمین امیرالمؤمنین جهان اسلام بر این مسند جای گرفت. پس از درگذشت مقتدر، امیرالامراء او کوشیده بود تا پسر مقتدر را به خلافت بنشانند، ولی ابومنصور بر او پیشدستی کرد. مردی بسیار کینه توز و سنگدل و بخصوص حریص و مالدوست بود و از این بسبب همه امیرانش را بدشمنی با خود برانگیخته بود، بطوریکه تنها پس از یکسال و هفت ماه خلافت به تحریک وزیرش ابن مقله بر او شوریدند و به چشمانش میل کشیدند و با همین حال کوری به زندانش انداختند که ده سال در آن ماند تا دومین خلیفه بعد از او، المستکفی، آزادش کرد. از آن پس زندگی او به گدایی میگذشت؛ درین باره ابن الاثیر از زبان یک مسافر حکایت میکند که در جامع منصور بغداد گدای کوری را دیده است که از عابریں صدقه میطلبیده و میگفته است: رحم کنید بر کسی که دیروز امیرالمؤمنین بود و امروز مسکین ترین مساکین است. و چون پرسیده است که این کیست، گفته بودند: این محمد قاهر بالله خلیفه مخلوع است^۱.

تاریخ
تتمت

* * *

جانشین قاهر بالله، ابوالعباس احمد پسر خلیفه المقتدر بود که با عنوان «الراضی بالله» سی و هشتمین امیرالمؤمنین عالم اسلام شد. مردی ادیب بود و دیوان شعری از خود داشت. ابن مقله وزیر ایرانی خوش نویس و دبیر دوران قاهر را که به اتهام دشمنی با خلافت به زندان افتاده بود از زندان بیرون آورد و به وزارت خود برگزید، ولی چندی بعد خود او وی را دوباره به زندان انداخت و این بار به دستور او دست و بعد زبان او را بریدند و با همین حال آنقدر در زندان نگاهش داشتند تا مرد. در باره این ابن مقله نوشته اند که بهترین خطاط دوران

۱ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۸، ص ۲۷۰، مروج الذهب، ج ۸، ص ۲۵۲،
Dominique Sourdel در Vizirat abbaside، ج ۲، ص ۴۸۹-۴۹۳.

خود بود و در شش صورت مختلف خط مینوشت، و افسزون بر آن از برجستگان فقه و قرائت و تفسیر قرآن بود. امیرالمؤمنین پس از خلع او خود نیز دخالت در امور خلافت را عملاً کنار گذاشت تا هرچه بیشتر به امور حرمسرای خویش بپردازد، چنانکه نوشته اند گاه دو ثلث شبانروز خود را به همخوابگی با کنیزان میگذرانید و همین امر نیروی او را چنان تحلیل برد که در ۳۲ سالگی درگذشت.^۱

* * *

المتقی بالله، پسر دوم خلیفه المقتدر، پس از برادرش راضی بالله، بعنوان سی و نهمین امیرالمؤمنین عالم اسلام بر مسند خلافت نشست. در هنگام آغاز خلافت او برای امیرالمؤمنین ها جز نامی از خلافت باقی نمانده بود: آل بویه بر سراسر نیمه غربی ایران مسلط شده بودند. در اهواز و بصره برادران بریدی که پسران یک پستیچی (مأمورالبرید) بودند همه کارها را بدست گرفته بودند و در شمال عراق حمدانیان فرمانروایی میکردند. در مصر نیز حکومت عملاً در دست اخشیدی ها بود، بطوریکه منطقه واقعی حکومت خلفا چندان از خود بغداد فراتر نمیرفت. در این شرائط، اولین کار خلیفه تازه این بود که چون امیرالامرای ترک او در جنگ با کردها کشته شد، وی فرصت را غنیمت شمرد و همه اموال او را که به یک میلیون و دویست هزار دینار بالغ میشد تصرف کرد. سال بعد از آن یکی از برادران بریدی از بصره به بغداد لشکر کشید و آنرا متصرف شد و خلیفه به موصل نزد حمدانیان پناه برد. ولی چندی بعد از آن توزون فرمانده ترک سازمان خلافت که مجدداً بغداد را متصرف شده بود از وی دعوت کرد که دوباره به پایتخت بازگردد و خلافت خود را از سر

۱ - برای بررسی بیشتر: تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۳۹۶-۴۰۰؛ مروج الذهب، ج ۸، ص ۲۵۶؛ کامل، ج ۶، ص ۲۸۱؛ تاریخ گزیده، چاپ براون، ج ۱، ص ۳۴۴ به بعد؛ اخبار الراضی بالله و المتقی بالله، تألیف صولی، قاهره ۱۳۵۴ هجری، ترجمه فرانسه توسط M. Canard، چاپ الجزیره، ۱۹۹۶؛ H.F. Amedroz & S.D. Margoliouth در: The Eclipse of 'Abbasid Caliphate، ص ۱۲۰-۱۴۰.

گیرد. متقی بالله علیرغم توصیه امیر مصر که برای دیدارش به موصل آمده بود دعوت توزون را پذیرفت و به بغداد رفت، و در آنجا نخست با اظهار اخلاص و اطاعت او مواجه شد، ولی تنها چند روز بعد فرمانده ترک به چشمهایش میل کشید و از خلافت معزولش کرد و یک خلیفه زاده پیشین را با عنوان المستکفی بالله در جای وی به خلافت برداشت.^۱

* * *

المستکفی بالله، چهلمین امیرالمؤمنین اسلام، پسر خلیفه المکتفی بالله بود و تنها با تصمیم توزون سردار ترک به خلافت رسید. وی نیز مانند متقی از آغاز آلت دست فرماندهان زورگوی ترک و وزرای طماع و توطئه گر خود بود. در نخستین سال خلافت المستکفی توزون امیرالامرای نیرومند ترک که متقی را خلع و کسور کرده بود درگذشت، و چند ماه بعد از آن ابن بویه دیلمی پیروزمندانه وارد بغداد شد. مستکفی نخست پنهان شد، ولی بعداً از نهانگاه خودش بیرون آمد و فرمانروای دیلمی با او بیعت کرد. خلیفه در همان روز به او لقب معزالدوله و به دو برادر دیگرش لقب عمادالدوله و رکن الدوله داد، و بدستور او لقب و کنیه آنان را بر سکه ها نیز ضرب کردند. با همه اینها چون معزالدوله از طریق مأموران خفیه خود خبر یافت که خلیفه علیه وی مشغول توطئه چینی است، یکروز که معزالدوله در حضور خلیفه بود دو تن از امیران دیلمی به اشاره او دست مستکفی را گرفتند و از تخت خلافت به زیر کشیدند و در حالیکه عمامه اش را به گردنش پیچیده بودند بیرونش بردند و اندکی بعد مانند دو خلیفه دیگر، قاهر و متقی، کورش کردند. از آن پس مستکفی تا بهنگام مرگش در زندان

۱ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۶، ص ۴۴۶-۴۵۱؛ فخری (ابن طقطقی)، ص ۳۸۸-۳۹۲؛ مروج الذهب، ج ۸، ص ۳۷۶-۴۱۱؛ تنبیه والاشراف، ص ۳۹۷-۴۰۰؛ D. Sourdel در: Vizirat abbaside، ج ۲، ص ۴۹۳-۴۹۷؛ H.F. Amedroz در Tree Years of Buwaihid Rule in Bagdad, a.H. 389-393، مجله انجمن سلطنتی آسیائی انگلستان، JRAS، ۱۹۰۱.

بود. جمعاً ۴۶ سال عمر و یکسال خلافت کرد.^۱

* * *

المطیع لله فرزند خلیفه المقتدر و چهل و یکمین امیرالمؤمنین جهان اسلام، پیش از رسیدن به خلافت همسایه دیوار به دیوار مستکفی و در عین حال شریک و رقیب او در کبوترپرانی و خروس بازی بود و هرکدام در میان کبوتربازهای محله طرفداران و مخالفانی داشتند. وقتی که مستکفی به خلافت رسید، اولین کارش این بود که دنبال همسایه اش ابوالقاسم (مطیع لله آینده) فرستاد تا بازداشتش کنند، زیرا یقین داشت که وی به اتفاق بچه محل های هوادار خود علیه او دست به توطئه خواهد زد. ولی مطیع نیز به همیسن دلیل خودش را پنهان کرد، و مستکفی چون بر او دست نیافت دستور داد خانه اش را ویران کنند و اموالش را به نفع خود تصاحب کرد. بخلاف انتظارها، المطیع لله نزدیک به سی سال در مقام خود باقی ماند، زیرا هیچکس از جانب او خطری احساس نمیکرد، بدینجهت است که بسیاری او را به پیروی از ابن الاثیر بیخاصیت ترین خلیفه تاریخ شمرده اند. در سالهای آغازین خلافتش آلت دست کامل معزالدوله دیلمی، سپس مطیع محض پسر او عزالدوله دیلمی و سرانجام بازیچه غلامی ترک به نام سبکتکین (غیر از پدر محمود غزنوی) بود. همه این امرا که فرمانروایان واقعی بغداد بودند او را برای خالی نبودن عریضه همراه خویش میبردند، اما اجازه دخالت در هیچ کاری را بدو نمیدادند. دستگاه خلافت او نیز منحصر به یک منشی بود که میبایست صورت عواید و هزینه هایش را تنظیم کند. وقتیکه در جریان فتنه ای در بغداد در سال ۳۶۱ هجری عزالدوله دیلمی از او خواست که او نیز مانند دیگران پولی برای جنگ با رومیان (بیزانسی ها) پردازد، جواب نوشت که: جنگ با کفار و کمک به هزینه آن موقعی بر من

۱ - برای بررسی بیشتر: مسروج الذهب، ج ۸، ص ۳۷۶-۴۱۱؛ کامل، ج ۶، ص ۴۴۶-۴۵۱؛ تاریخ ابن مسکویه، ج ۲، ص ۷۴-۸۷؛ فخری ابن طقطقی: ص ۲۸۸-۲۹۰؛ در: H. Busse: Chalif und Grosskönig; die Buyiden im Iraq (945-1055)، چاپ ویسبادن، ص ۱۹-۲۷.

واجب می‌آید که کاره ای باشم و مالیاتی بدست من برسد. ولی حالا از تمام حقوق خلافت تنها خطبه ای به من میرسد که به نامم میخوانند. اگر بخواهید از این یکی هم صرفنظر میکنم!

تذکر امیرالمؤمنین درست بود، زیرا در پایان دوران خلافت او در مصر و مدینه خطبه به نام خلیفه فاطمی خوانده میشد و در مکه بنام قرامطه. در خود بغداد نیز بدستور معزالدوله دیلمی که شیعه بود مردم سنی موظف بودند روز عید غدیر را جشن بگیرند و در دهه اول ماه محرم عزاداری کنند. در این اوان اختلافات سپاهیان ترک و دیلمی نیز در پایتخت خلافت پیوسته زیادتر میشد. سرانجام در گفتگوی تندی با سبکتکین سرقراول ترک، خلیفه دچار سکتة ناقص شد و زبانش بند آمد، و بدستور سبکتکین از خلافت استعفا کرد، و اندکی بعد درگذشت^۱.

* * *

الطائع لامرالله، فرزند و جانشین مطیع لله، امیرالمؤمنین چهل و دوم امپراتوری اسلام، از نظر خلافت رونوشت گواهی شده پدرش بود. مانند او در همه دوران خلافتش بازیچه دست حکمرانان دیلمی بغداد بود و حتی حقوق ماهانه ناچیز خود را از آنان دریافت میداشت، و در عین حال مانند پدرش به علت بیخاصیتی سالهای درازی را در مسند خلافت گذرانید. سرانجام نیز بهاء الدوله دیلمی او را از خلافت خلع کرد و پسرش ابوالعباس را با عنوان القادریالله بر این مسند نشاند. الطائع لامرالله ۷۶ سال عمر و ۱۸ سال خلافت کرد^۲.

* * *

۱ - برای بررسی بیشتر: مروج الذهب، ج ۹؛ حمدانی، تکمله تاریخ طبری، ج ۱، ص ۱۵۰-۲۱۴؛ ابن شاکر الکتبی در فوات الوفيات، ج ۲، ص ۱۲۵؛ H. Busse در: Chalif und Grosskönig ; die Buyiden im Iraq (945-1055)، چاپ ویسبادن، ص ۲۷-۳۲.

۲ - برای بررسی بیشتر: مروج الذهب، ج ۹؛ کامل، ج ۹؛ منتظم، ج ۸؛ ابن خلدون، ج ۳؛ H. Busse در: Chalif und Grosskönig، ص ۳۴.

چهل و سومین امیرالمؤمنین عالم اسلام، القادر بالله، که ایسن بار نه با فرمان امیر ترک، بلکه با فرمان امیر دیلم بر مسند خلافت نشسته بود، مانند دو سلف خود خلافتی طولانی و در عین حال بی سود و زیان داشت، زیرا بیخاصیتی مزمن خلافت در دوران چهل و یکساله امیرالمؤمنینی او همچنان ادامه یافت. از شوخی های تاریخ این بود که همین خلیفه ای که در خود بغداد به چیزی گرفته نمیشد، از جانب سلطان محمود غزنوی برای مشروعیت دادن به غارتگریهای او سلطان بر و بحر و نماینده تام الاختیار خدا و رسول در روی زمین دانسته میشد که میباید سلطان منظمأ موفقیتهای خود را در سرکوبگری بی امان ملاحده و قرمطیان در «عریضه هایی که بحضور امیرالمؤمنین» میفرستاد بدو گزارش دهد و امیرالمؤمنین نیز با صحنه گذاشتن بر همه این کشتارها و غارتها هر بار او را به اعطای لقب تازه تری از نوع شهنسوار اسلام و شمشیر دین مفتخر سازد. این خیمه شب بازی مذهبی تا پایان عمر محمود غزنوی ادامه یافت و شمشیرکش ترک در حالی به جهان دیگر رفت که امیرالمؤمنین اسلام بر همه هفده غارتگری او در هندوستان و بر صدها هزار قربانی جنگهای جهانگشایانه او در ماوراء النهر و خراسان و بر ویرانگریهای فاجعه انگیزش در ری و اصفهان مهر خدمت خالصانه به اسلام ناب محمدی زده بود. القادر بالله بی آنکه نشانی از قدرت امیرالمؤمنین داشته باشد ۴۱ سال خلافت کرد^۱.

* * *

خلافت جانشین او، «القائم بامرالله»، در مقام چهل و چهارمین امیرالمؤمنین جهان اسلام، بنویه خود خلافتی طولانی بود، ولی ثمره ای بیشتر از خلافتهای طولانی پیشین نداشت. در دوران او

۱ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۶؛ ابن الجوزی: منتظم، ج ۷ و ۸؛ ذیل تجارب الامم، قاهره: M. Kabir در: The Buwayhid Dynasty of Bagdad، کلکته ۹۶۴؛ H. Busse در: Chalif und Grosskönig، ص ۳۳-۳۷؛ Laoust در: Revue des Etudes islamiques، دوره سی و ششم، ۱۹۶۸، ص ۱۱-۲.

دستگاه خلافت بار دیگر ارباب عوض کرد، یعنی پادشاهی دیلمیان برافتاد و جای خود را به پادشاهی سلجوقیان داد که دسته ای از ترکان آسیای میانه بودند. بنیانگذار این سلسله، که بعداً امپراتوری وسیع سلجوقی را در آسیای مرکزی و ایران و آسیای صغیر بنیاد نهاد، طغرل سلجوقی بود که بدعوت القائم بامرالله در سال ۴۵۱ هجری به بغداد آمد، زیرا چند ماه پیش از آن در یکی از قیامهای بزرگ داخلی جهان خلافت که فتنه بساسیری نامیده شد، این سردار عرب که آئین اسماعیلی داشت او را از خلافت خلع کرده و خطبه بنام فاطمیان مصر خوانده بود.^۱ پشتیبانی طغرل سلجوقی از خلیفه عباسی موقعیت القائم را تثبیت کرد، ولی تسلط سلاجقه را بر خلافت نیز باعث شد. قائم بامرالله که دوران خلافتش مقارن با سقوط حکومت ایرانی دیلمیان در ایران و عراق و روی کار آمدن ترکان سلجوقی بود، ۷۶ سال عمر و ۴۵ سال خلافت کرد و در سال ۴۶۷ هجری درگذشت.^۲



امیرالمؤمنین چهل و پنجم، «المقتدی بامرالله»، که نوه القائم بود، با وصیت پدر بزرگ خود بدین مقام نشست و در هنگام تصدی خلافت ۱۴ سال بیشتر نداشت. علت این انتخاب این بود که پدر او، ذخیره الدین، در زمان زندگی پدرش «قائم» درگذشته بود و قائم فرزند دیگری نداشت. در خاندان عباسی نیز کسی که لایق خلافت بحساب آید پیدا نمیشد. در این بی تکلیفی، کنیزکی بنام «ارجوان» خبر داد که از پسر خلیفه آبستن است، و شش ماه بعد از آن فرزندی بدنیا آورد که عبدالله نامیده شد و بامر خلیفه لقب «مقتدی بامرالله» بدو داده شد که عنوان خلافتی او بود. بدین ترتیب این نوزاد از همان لحظه تولد امیرالمؤمنین جهان اسلام شناخته شد. خلیفه تازه در بیست سالگی از

۱ - خطیب بغدادی، در «تاریخ بغداد»، ج ۹، ص ۳۹۹-۴۰۴.
 ۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ ابن خلسون، ج ۳، ص ۴۵۴-۴۶۴ و ج ۴، ص ۴۸۸-۴۹۴؛ ابن اثیر، کامل، ج ۹، ص ۴۲۵-۴۵۱؛ «اخبارالدولة السلجوقیه»، ج ۳، ص ۹۲-۱۰۲.

دختر ملک‌شاه سلجوقی که در اصفهان میزیست خواستگاری کرد، ولی شش سال طول کشید تا زن ملک‌شاه بدین ازدواج رضایت دهد. سرانجام نوعروس با جهیزیه ای که بر ۱۳۰ شتر زنگوله طلایی بار شده بسود از اصفهان به بغداد رفت که در آنجا واقعه ای پیش بینی نشده در انتظارش بود، زیرا خلیفه از او خوش نیامد و هرچند خود او را در دربار خلافت نگاه داشت کلیه همراهانش را پس فرستاد. سال بعد ملک‌شاه مباحثی نزد خلیفه فرستاد و دخترش را به زور پس گرفت.

در زمان المقتدی فرمانروایان واقعی دستگاه خلافت سلطان ملک‌شاه سلجوقی و وزیرش خواجه نظام الملک بودند، ولی از نظر ظاهر حیثیت خلافت در امپراتوری سلجوقی بسیار بالاتر از آن بود که در دوران دیلمیان داشت. در سفری که ملک‌شاه به بغداد کرد خلیفه المقتدی بموجب دستخطی «اداره کار بلاد و عباد» را که شرعاً در اختیار خود او بود به ملک‌شاه واگذار کرد، و این همان وکالتی بود که در دوران صفویه نیز در ایران از جانب فقهای اعظم به نیابت شرعی امام زمان برای اداره عملی امور مؤمنین به پادشاهان این سلسله داده میشد. هنگام دریافت این دستخط، ملک‌شاه خواست دست خلیفه را ببوسد، ولی خلیفه فقط انگشتری خلافت را از انگشتش بیرون آورد و برای بوسیدن بدو داد.

در دوران خلافت این امیرالمؤمنین کبوتربازی در بلاد اسلام ممنوع شد و زنان آوازه خوان و روسپیان را از بغداد بیرون کردند. خود مقتدی به عارضه سگته مرد، ولی از همانوقت شایع شد که او را مسموم کرده اند. از جمله حضار مجلس ترحیم او غزالی و عزالملک و پسر خواجه نظام الملک بودند.^۱

* * *

امیرالمؤمنین چهل و ششم، «المستظهر بالله» در ۱۶ سالگی بجانشینی پدرش به خلافت نشست، و او نیز تا به آخر دست نشانده ترکان

۱ - برای بررسی بیشتر: غزالی در المستظهر، ص ۷۱-۷۴؛ ابن الجوزی در منتظم، ج ۸، ص ۲۱۱-۲۷۳ و ج ۹، ص ۲۳-۸۲؛ بغدادی در زیادة النصره، ص ۷۰-۷۴؛ T. Nagel در: Die Festung des Glaubens، مونیخ، ۱۹۸۸.

سلجوقی باقی ماند. در زمان او قتل و غارت عمال سلجوقی در بغداد، همراه با فساد مالی فراگیر به اوج خود رسید و از خلافت عملاً جز نامی باقی نماند، بطوریکه در آن واحد در غرب بغداد خطبه به نام سلطان محمد میخواندند و در شرق آن بنام سلطان ملکشاه بن برکیارق و تنها در جامع منصور بود که همچنان خطبه به نام «سلطان بر و بحر المستظهر بالله» خوانده میشد. دوران این امیرالمؤمنین دوران منتهای قدرت اسماعیلیان نیز بود، چنانکه در آن سالها دهها تن از زمامداران و امرا و رجال مذهبی در کشورهای اسلامی بدست فدائیان این فرقه کشته شدند. حمله صلیبیان اروپا به سرزمینهای اسلامی لبنان و فلسطین و مصر و تصرف بیت المقدس از جانب آنها نیز با همین دوران مقارن بود. مستظهر بالله در ۴۱ سالگی درگذشت^۱.

* * *

المسترشد بالله، امیرالمؤمنین چهل و هفتم عالم اسلام، همه مدت خلافت خود را به بندبازی سیاسی میان سلطان سنجر و مدعیان گوناگون دیگر سلجوقی از یکطرف، و فتودالهای محلی حله و بصره از جانب دیگر گذرانید و در عین حال پیوسته با اسماعیلیان الموت و فدائیان آنها در گیرودار بود. در یکی از این بندبازی ها، کار او به نبردی مسلحانه با غیاث الدین مسعود نواده سلطان ملکشاه سلجوقی کشید که تازه به پادشاهی نشسته بود، ولی در نزدیکی همدان سپاه خلیفه او را ترک کرد و مسترشد پیش از آنکه پیکاری در بگیرد بدست سلطان مسعود اسیر شد، که با او به احترام رفتار کرد، ولی خواستار پرداخت باج سنگینی شد که پیش از آن نیز از دستگاه خلافت مطالبه کرده بود و خلیفه همواره از پرداخت آن سر باز زده بود. سلطان او را در مراغه تحت نظر قرار داد تا پس از پرداخت باج معهود آزاد شود، ولی در آن ضمن

۱ - برای بررسی بیشتر: بدایه ابن کثیر، چاپ قاهره، ج ۱۳، ص ۱۱۲-۱۱۰؛ سفرنامه ابن بطوطه، ج ۲، ص ۱۰۸-۱۱۴؛ ابن طغر بسردی، ج ۶، ص ۲۶۵-۳۴۶؛ سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص ۴۸۶-۴۹۰؛ کامل، ج ۱۰، ص ۴۱۰-۴۱۷، غزالی در فضائح الباطنیة و فواید المستظهریه، چاپ قاهره، ۱۹۶-۲۰۴.

یکروز که زندانبانان خلیفه در محل حضور نداشتند، عده ای از فدائیان اسماعیلی به بازداشتگاه او حمله کردند و بیش از بیست زخم بدو زدند و بعد گوش و بینی وی را بریدند و جسد برهنه اش را به خیابان انداختند. جسد او در همان شهر مراغه توسط مردم دفن شد.

عمر این خلیفه ۴۳ سال و مدت خلافتش هفده سال بود. بطوریکه عوفی در جوامع الحکایات خود متذکر شده است، در زمان مسترشد بالله بار دیگر خرمدینان در آذربایجان بر ضد خلافت عباسی قیام کردند، و این نشان میدهد که با وجود همه ادعاهای مورخان مسلمان، ۲۸۰ سال پس از مرگ بابک خرمدین هنوز خرمدینان در ایران فعالیت داشته اند.^۱



الراشد بالله، امیرالمؤمنین چهل و هشتم، فرزند و جانشین مسترشد بالله، از همان روز اول خلافت خود مورد فشار شدید سلطان مسعود سلجوقی قرار گرفت که باجی را که پدرش به علت کشته شدن قادر به پرداخت آن نشده بود به وی بپردازد، و چون میدانست که سلطان ترک از مطالبه خود دست بردار نیست و در ضمن امکان پرداخت آنرا هم نداشت، از ترس او به موصل گریخت. مسعود بغداد را محاصره کرد و پس از فتح آن راشد را از خلافت خلع کرد و عمویش «المقتدی لامرالله» را در جای او به خلافت نشانید و خود بدنبال راشد رفت و او را در نزدیک اصفهان غافلگیر کرد و شکست داد و سی امین امیرالمؤمنین خلافت عباسی پس از یکسال خلافت و سرگردانی در این پیکار کشته شد، در حالی که درست اندکی پیش از آن، سلطان سنجر سلجوقی برده و چویدست پیامبر را که خلفای بنی عباس آنرا مظهر حقانیت خلافت خود

۱ - برای بررسی بیشتر: ابن الاثیر: تاریخ الدولة الاتابکیه، چاپ قاهره، ص ۲۲-۵۱؛ ابن الجوزی: منتظم، ج ۹، ص ۱۹۷ و ۲۵۸ و ج ۱۰، ص ۴۲-۴۷؛ ابن خلکان: وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۲۷۰-۲۷۳؛ عمادالدین اصفهانی: فريدة العصر، چاپ بغداد، ج ۱، ص ۱۹۵، و نیز تاریخ گزیده حمداله مستوفی و راحة الصدور راوندی؛ C. Hillenbrand در: A Muslim principality in Crusader times، لندن، ۱۹۹۰.

میدانستند و همواره در جنگها پیشاپیش خویش میبردند، و او آنها را از پدرش مسترشد گرفته بود، برای الراشد بالله فرستاده بسود تا ضامن شکست ناپذیری او در جنگ با دشمنان باشد. خلیفه فلکزده ۲۲ سال عمر و تنها یکسال خلافت کرد^۱.

* * *

المقتفی لامرالله، امیرالمؤمنین چهل و نهم، پسر المستظهر بالله بود که در تمام مدت خلافت مسترشد و راشد صحبتی از خلافت احتمالی او بمیان نیامده و کسی نیز در این باره به سراغش نرفته بود و فقط وقتی از او یاد کردند که راشد بالله توسط سلطان غیاث الدین مسعود سلجوقی از خلافت خلع شده بود و در قحط الرجال خاندان عباسی کسی غیر از او برای احراز این مقام باقی نمانده بود. در این هنگام خلیفه بیش از چهل سال داشت.

اولین کار خلیفه تازه و سلطان سلجوقی، پس از اعلام خلافت المقتفی لامرالله، این بود که امیرالمؤمنین تازه با فاطمه خاتون خواهر سلطان مسعود، و سلطان مسعود با کلشوم دختر امیرالمؤمنین در یکروز ازدواج کردند. در دوران خلافت مقتفی چند بار بغداد به محاصره شاهزادگان مختلف سلجوقی در آمد و هر بار بروز اختلافی در داخله ایران آنان را به ترک محاصره و بازگشت به ایران واداشت. ویرانگریهای بیسابقه ترکان غز در خراسان در زمان این خلیفه روی داد و اوج جنگهای صلیبی در شام و لبنان نیز در همین دوران بود^۲.

* * *

۱ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۱۱، ص ۲۲-۴۱ و «تاریخ الدولة الاتابکیه»، ص ۵۰-۶۵، ابن الازرق: تاریخ میافارقین، چاپ لندن، ص ۶۹-۸۱، راوندی: راحة الصدور، چاپ لندن، ص ۲۲۸-۲۳۴.

۲ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۱۱، ص ۴۲-۵۰، ابن الجوزی: منتظم، ج ۸، ص ۲۷۲-۲۷۹ و ۳۰۵-۳۱۸ و ج ۹، ص ۲۳-۸۲، بغدادی: زیدة النصره، چاپ قاهره، ص ۷۰-۷۹، C.E. Bosworth در The Political and Dynastic history of the Iranian World، جلد پنجم، Cambridge History of Iran، ص ۹۹-۳۱۳، T. Nagel در Die Festung des Glaubens، مونیخ، ۱۹۸۸.

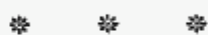
المستنجد بالله، پنجاهمین امیرالمؤمنین تاریخ اسلام، پسر و جانشین خلیفه المقتفی بود، ولی فرزند ارشد او نبود، بلکه دو برادر بزرگتر از خود داشت، منتها خود خلیفه او را به ولیعهدی خود برگزیده بود. این موضوع از همان آغاز بحرانی در دستگاه خلافت پدید آورد، زیرا مادر یکی از این دو برادر توطئه ای برای کشتن مستنجد و آمدن فرزند خود او در جای وی ترتیب داد که در آخرین لحظه کشف شد، و موجب شد که قاضی القضاة بغداد و وزیر اعظم و اعیان دولت پشتیبانی قاطع خویش را از مستنجد اعلام کنند. در زمان این خلیفه مصر در فرمان فاترینصرالله خلیفه فاطمی مصر بود که در پنج سالگی به خلافت رسیده بود و شام در اختیار نورالدین محمود زنگی بنیانگذار سلسله اتابکان شام. صلاح الدین ایوبی نیز در افریقای شمالی و فلسطین جنگ با صلیبیان را رهبری میکرد، و سهم خلافت در این میان تقریباً بدین محدود میشد که به فتوای فقها، مجموعه کتابهای ابوعلی سینا را بعنوان آثار ضاله به دجله بیفکند^۱.

مرگ مستنجد بر اثر توطئه ای صورت گرفت که توسط استاد الدیار (وزیر دربار) او و قطب الدین قایماز یکی از امرای برجسته ترک تبار ترتیب داده شده بود، زیرا خلیفه به سوء استفاده های فراوان مالی آنها پی برده بود. بدین جهت آن دو با همدستی طیب مخصوص خلیفه، مستنجد را در حال بیماری به گرمابه فرستادند و با پرداخت رشوه به حمامی آنرا آنقدر گرم کردند که امیرالمؤمنین از شدت حرارت جان سپرد^۲.

* * *

۱ - دکتر ذبیح اله صفا در «تاریخ علوم عقلی»، ج ۱، ص ۱۴۰.
 ۲ - برای بررسی بیشتر: بدایه ابن کثیر، ج ۱۲، ص ۲۵۸-۲۷۰؛ وفيات ابن خلکان، ج ۳، ص ۹۱ و ۱۶۳؛ زبدة النصره ببناری، ص ۲۹۰-۲۹۴؛ ابن الجوزی: مرآت الزمان، ج ۸، ص ۳۰۱ ببعد؛ Rabbi Benjamin de Tudela در: Itinerary ترجمه انگلیسی توسط M.N. Adler از اصل لاتینی، لندن، ۱۹۰۷، H. Mason در: Two Statesmen of Medieval Islam، چاپ لاهه، ۱۹۷۲.

در زمان خلافت المستضیی بالله پسر و جانشین مستنجد و پنجاه و یکمین امیرالمؤمنین جهان اسلام، خلافت عباسی که از جانب دستگاه خلافت دیگری بنام خلافت فاطمی مصر در خطر سقوط بود، با انقراض این خلافت بدست صلاح الدین بصورت معجزه آسایی نجات یافت و برای تقریباً نود سال دیگر ولو بصورت تشریفاتی بر جای باقی ماند. صلاح الدین ایوبی وزیر اعظم عاضد خلیفه فاطمی مصر از مدتی پیش دریافته بود که در شرایط بسیار حساس آنروز و درگیری جهان اسلام با نیروهای صلیبی اروپا، از خلافت فاسد و فرسوده فاطمی کاری ساخته نیست، ولی به سابقه جوانمردی معروف خود حاضر نبود عاضد خلیفه را که بدو نیکی فراوان کرده بود از پشت خنجر زند. اتفاقاً عاضد در این هنگام بیمار شد و پزشکان نظر دادند که از این بیماری جان بسدر نخواهد برد، بدین جهت درست در روز عاشورای محرم سال ۵۶۷ هجری که عاضد درگذشت به فرمان او نام وی را از خطبه انداختند و دوباره بنام خلیفه بغداد خطبه خواندند. با رسیدن این خبر به بغداد شهر را یکپهفته آذین بستند و خلیفه برای صلاح الدین خلعت فرستاد. ولی در بقیه دوران خلافتش کار مهمی از جانب او صورت نگرفت و عملاً اختیار در دست اتابکان و ترکان و فنودالهای محلی باقی ماند و فدائیان اسماعیلی نیز چند تن از وزیران او منجمله عضدالدین وزیر دربارش را که در توطئه مرگ پدرش دست داشت به قتل رساندند. دو سال بعد از عضدالدین، خود مستضیی نیز در ۳۹ سالگی پس از نه سال خلافت درگذشت.^۱



از هنگامیکه صلاح الدین ایوبی به خلافت فاطمیان مصر پایان داد و از این راه به خلافت رو به زوال بغداد عمر تازه ای بخشید، تا آنزمان که این خلافت بطور نهایی بدست هلاکوی مغول منقرض شد، نود سال فاصله بود.

۱ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۱۱، ص ۲۳۷-۲۴۰؛ الفخسری، ص ۴۲۸-۴۳۳؛ تاریخ گزیده، چاپ ادوارد سراون، ج ۱، ص ۲۶۷-۳۸۰؛ Houtsma در: Recueil des textes relatifs à l'histoire des Seljoucides، ج ۲، ص ۳۰۴-۳۰۹.

بیش از نیمی از تمام این مدت در خلافت «الناصرالدین الله» گذشت که طولانی ترین دوران خلافت را در تاریخ خلفای عباسی داشت، زیرا ۴۷ سال در این مقام باقی ماند. ولی این خلافت، نظیر خلافت معاویه، بنیانگذار سلسله اموی، فاسدترین خلافت دوران عباسی بود، زیرا تمام آن در توطئه گری و دسیسه و نفاق افکنی و تحریک سران کشورهای مسلمان به جدال با یکدیگر گذشت. از همه بدتر آنکه این خلیفه با دعوت از چنگیز برای حمله به ماورا، النهر و خراسان نه تنها راه را بر بلای ویرانگر مغول در ایران گشود، بلکه زمینه انقراض خود خلافت عباسی را نیز بدست هلاکو، یکی از جانشینان چنگیز، فراهم ساخت. شرح جامعی بر این توطئه بدفرجام را در مقاله محققانه عباس اقبال بنام «زندگانی عجیب الناصرالدین الله خلیفه عباسی» در مجله شرق (سال اول، شماره ششم) میتوان خواند.

این امیرالمؤمنین بزرگوار مردی فطرتاً بدقلب و بیرحم بود، با آنکه استقرار خود را به خلافت مرهون وزیر کاردانش ابن العطار بود، تنها پنج روز بعد از احراز این مقام همین وزیر را به فرمان او بازداشت کردند و کشتند و بعد هم جسد مثله شده او را بدنبال دو اسب کشان کشان در کوی های بغداد گردانند. وقتیکه جلال الدین ملکشاه فرزند دلیر سلطان محمد خوارزمشاه پیکار قطعی علیه مغولهای چنگیز را سازمان داده بود، وی بجای تأیید او با ترتیب دادن توطئه های پیاپسی علیه وی از پشت بدو خنجر زد که سرانجام به مرگ غم انگیز او انجامید.

در سه سال آخر خلافت خود از یک چشم نابینا و در عین حال فلج شده بود، ولی در همین احوال بجای کمک به رؤسای سرزمینهای اسلامی که در شام و فلسطین با صلیبیان اروپا میجنگیدند در بغداد مشغول کبوتربازی بود. با توجه به رونق و اهمیت نهضت اهل فتوت (جوانمردان) که در زمان او در ایران پا گرفته بود خود را یکی از فتیان (جوانمردان) اعلام کرد، ولی به نوشته ابن الاثیر که در زمان او میزیست، مردم عراق در همان هنگام دسته دسته برای فرار از ناجوانمردیهای او شهرهای خود را ترک میگفتند و به سرزمینهای

دوردست میرفتند. یادگاری که این معاویه خاندان عباسی در تاریخ ایران از خود باقی گذاشت راهگشایی وی برای قتل عام صدها هزار ایرانی بدست بیابان گردان مغول بود، تنها با این هدف که خودش را از نفوذ سلطان محمد خوارزمشاه بیرون آورد و چند روزی بیشتر بر مسند خلافت بماند.

پنجاه و دومین امیرالمؤمنین اسلام، ۴۷ سال خلافت کرد و در سال ۶۲۲ هجری درگذشت^۱.

* * *

امیرالمؤمنین پنجاه و سوم «الظاهر بامرالله» پسر و جانشین خلیفه ناصر بود، که خود نیز در فهرست قربانیان طرحهای دسیسه گرایانه پدرش قرار داشت، زیرا ناصر نخست او را به ولایتعهدی خود تعیین کرده بود، ولی بعد تغییر رأی داده و پسر کوچکتر خود را بجای او برگزید. منتها این پسر زودتر از خود او درگذشت و ناصر بناچار دوباره ابونصر، ولیعهد نخستین را بدین مقام منصوب کرد. اما این بار او را در تحت نظر یعنی عملاً در زندانی خانگی قرار داد که سی سال تمام ادامه یافت. وقتیکه سرانجام وی از زندان بیرون آمد و بر

۱ - برای بررسی بیشتر: ذهبی: سرائبلاء، چاپ بیروت، ۱۹۵۸، که جلد بیست و دوم آن به کاملترین شرح حال این خلیفه اختصاص یافته است؛ کامل، ج ۱۱ و ۱۲؛ ابن العمید در اخبارالایوبیین، به ویراستاری Claude Cahen در بولتن بررسیهای شرقی، ۱۹۵۵، دوره پانزدهم، ص ۱۰۹-۱۸۴؛ ابن الجوزی: منتظم، چاپ حیدرآباد، ۱۹۲۳، ج ۱۰، ص ۱۱۰ تا ۱۳۲؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۳۶-۴۴۰؛ ابن خلکان: وفیات، ج ۶، ص ۴۳۰-۴۳۳؛ ابن کثیر: بدایه، ج ۱۲ و ج ۱۴؛ ابن الکاظمی: مختصر تاریخ بغداد، چاپ بغداد، ۱۹۵۸؛ میرخواند: روضة الصفا، چاپ تهران، ج ۴؛ راوندی: راحة الصدور، چاپ لندن، ۱۹۳۱؛ A. Hartmann در: An-Nasir li-Din-allah; Politik, Religion, Kultur in der späten Abbasidzeit، چاپ برلین و نیویورک، ۱۹۷۵؛ از همین محقق La conception gouvernementale du calife an-Nazir در Orientalia Suecana، دوره دوازدهم، ۱۹۷۳، ص ۵۲-۷۱؛ R. Humphreys در From Saladin to the Mongols، چاپ آلبانی (امریکا)، ۱۹۷۷، ص ۴۴۷.

جای پدر به خلافت نشست بیش از پنجاه سال از عمرش میگذشت، بی آنکه دوران خلافتش کمابیش جبرانی برای سالهای از دست رفته باشد، زیرا این دوران نه ماه و چند روز بیشتر بطول نینجامید و ظاهر به نحو مرموزی که واقعیت آن روشن نشده است درگذشت^۱.

* * *

خلافت المستنصر بالله، پنجاه و چهارمین امیرالمؤمنین جهان اسلام، مصادف با هجوم سراسری مغول به ایران و ویرانگریهای بیسابقه آن بود که خلیفه متوفی، الناصرالدین الله در آن نقشی بنیادی داشت. در همین سالها امرای مصر و شام در گیرودار جنگهای پیگیر با نیروهای صلیبی بودند که در سالهای ۶۲۵ هجری باری دیگر بیت المقدس را به تصرف خود درآوردند. گفته اند که مستنصر خطری را که میتواند از جانب مغولان متوجه خلافت شود پیش بینی کرده و یک نیروی صد هزار نفری برای مقابله با چنین خطری سازمان داده بود. در زمان او در اندلس و در بخشی از افریقایه به نام وی خطبه خوانده شد. کار ارزنده مستنصر بنای مدرسه معروف مستنصریه در بغداد است که بعد از نظامیه این شهر، مهمترین مرکز علمی و فرهنگی بغداد بشمار میآید و کتابخانه ای معتبر داشت.

المستنصر بالله پس از ۱۷ سال خلافت در ۵۲ سالگی درگذشت. برخی گفته اند که بدست حاجب ترک خلافت کشته شد^۲.

* * *

۱ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۱۲، ص ۲۹۸-۳۱۰؛ الفخری، ص ۴۴۳ به بعد؛ Gustav Weil در: *Geschichte der Chalifen*، ج ۳، ص ۱۷۲-۱۷۴

۲ - برای بررسی بیشتر: کامل، ج ۱۲، ص ۳۱۰-۳۱۸؛ ابن کثیر: هدایه، ج ۱۲، ص ۱۲۰-۱۳۲؛ سفرنامه ابن بطوطه، ج ۲؛ اریلی: خلاصة الذهب، ص ۱۴۰-۱۴۶؛ H. Schmidt در: *Die Madrasa des Kalifen al-Muntasir in Baghdad*، چاپ ماینتس، ۱۹۸۰.

المستعصم بالله، سی و هفتمین و آخرین خلیفه خاندان عباسی، و پنجاه و پنجمین امیرالمؤمنین جهان اسلام که در پایان شانزده سال خلافت بدست هلاکوی مغول کشته شد، مردی ضعیف النفس و در عین حال مالدوست و عیاش بود. اضافه بر اینها از جانب مخالفان خود احمق، تنبل و کودن نیز لقب گرفته بود. نوشته اند که این جناب امیرالمؤمنین حتی وقتیکه سربازان مغول به پشت دروازه بغداد رسیده بودند به سلاطین اطراف نامه مینوشت و از آنان مطرب و رقاصه میخواست.

یکی از شاهکارهای سیاسی او این بود که بهنگام رسیدن به خلافت سپاه صد هزار نفری را که پدرش در سالهای خلافت خود برای مقابله با خطر حتمی الوقوع هجوم مغول سازمان داده بود مرخص کرد با این هدف که پولی را که از این بابت صرفه جویی میشود برای خان مغول بفرستد تا وی را از آمدن به بغداد منصرف کند. ولسی هلاکو، خان مغول، که ایران در قلمرو حکومتی او بود احتمالاً به تشویق خواجه نصیرالدین طوسی وزیر معروف خود به بغداد حمله برد و خلیفه و همه بلندپایگان دربار او را به اسارت گرفت، و بطوریکه نوشته اند چون از آغاز خلافت عباسی این عقیده به مسلمانان تلقین شده بود که آل عباس خویشاوندان مستقیم پیامبرند و خون آنسانرا بهیچ قیمت نمیتوان ریخت، هلاکو که از واکنش اتباع سنی مذهب ایرانی خود بیم داشت به توصیه مشاوران خود دستور داد خلیفه را در نمدی پیچند و آنقدر بمالند تا نفسش بریده شود بی آنکه خودش بر زمین ریخته شده باشد. در پی این واقعه آشوب بزرگی در بغداد روی داد که منجر به صدور فرمانی از جانب خان مغول برای قتل عام مردم شهر شد، و این کشتار دسته جمعی که چند شبانروز ادامه یافت یکی از وحشیانه ترین قتل عام های تاریخ جهان شناخته شده است.

با مرگ مستعصم، خلافت بیش از پانصد ساله عباسیان که یکی از زشت ترین دورانهای حکومتی تاریخ اسلام بود و سراسر آن بسا مرگ و خون و خدعه و پیمان شکنی و فساد و عیاشی و توطئه و ناجوانمردی گذشته بود پایان رسید.

پس از تسلیم خلیفه مستعصم بالله، هلاکوخان از او خواست که گنجینه های عباسیان را به وی نشان دهد. خلیفه کسه از فرط هراس میلرزید به زحمت کلید خزاین را یافت و ناگزیر به وجود انبارهای پنهانی پر از طلا و اشیاء گرانبها اعتراف کرد. همه آنچه طی چند قرن توسط خلفا گردآوری و در این خزائن جای داده شده بود به مقر خان مغول حمل شد.^۱ سپس هلاکو به کشتن خود او فرمان داد. تمام افراد ذکور خاندان عباسی نیز با او معدوم شدند و زنان ایشان به بردگی گرفته شدند و بدین ترتیب بسه دوران خلافت عباسیان در شرایطی پایان داده شد که کشتار دسته جمعی خاندان اموی را بدست نخستین خلیفه عباسی و کشتار دسته جمعی خاندان برمکی را بدست پنجمین امیرالمؤمنین همین خاندان، به خاطر میآورد.^۲

خلافت‌های مصر و اندلس

جدا از دو خلافت بنی امیه و بنی عباس، چهار خلافت دیگر در جهان اسلام جا برای خود باز کردند که سه تا از آنها خلافت‌هایی عربی و چهارمی خلافتی ترکی بودند. ظاهراً تیمور گورکانی نیز بخیال ایجاد خلافتی تاتاری در خاندان خود افتاده بود که با مرگ او ماجرا به خیر گذشت.

یکی از این خلافتها، خلافت سلسله فاطمی در مصر بود که از

۱ - A.U. Yakubovskii در: تاریخ ایران از دوره باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه فارسی، ص ۳۴۱.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۵۳۶-۵۵۰؛ تاریخ گزیده، چاپ ادوارد براون، ج ۱، ص ۳۷۱ به بعد؛ الفخری، ص ۴۴۸-۴۵۸؛ J.A. Boyle در: The death of the latest 'Abbasid Caliph، مجله مطالعات سامی Journal of Semitic Studies، دوره ششم، ۱۹۶۱، ص ۱۴۵-۱۶۱؛ G.M. Wickens در Nasir ed-Din Tusi on the fall of Baghdad، مجله مطالعات سامی، دوره هفتم، ۱۹۶۲، ص ۲۳-۳۵.

پس از تسلیم خلیفه مستعصم بالله، هلاکوخان از او خواست که گنجینه های عباسیان را به وی نشان دهد. خلیفه که از فرط هراس میلرزید به زحمت کلید خزاین را یافت و ناگزیر به وجود انبارهای پنهانی پر از طلا و اشیاء گرانبها اعتراف کرد. همه آنچه طی چند قرن توسط خلفا گردآوری و در این خزائن جای داده شده بود به مقر خان مغول حمل شد.^۱ سپس هلاکو به کشتن خود او فرمان داد. تمام افراد ذکور خاندان عباسی نیز با او معدوم شدند و زنان ایشان به بردگی گرفته شدند و بدین ترتیب سه دوران خلافت عباسیان در شرایطی پایان داده شد که کشتار دسته جمعی خاندان اموی را بدست نخستین خلیفه عباسی و کشتار دسته جمعی خاندان برمکی را بدست پنجمین امیرالمؤمنین همین خاندان، به خاطر میآورد.^۲

خلافت‌های مصر و اندلس

جدا از دو خلافت بنی امیه و بنی عباس، چهار خلافت دیگر در جهان اسلام جا برای خود باز کردند که سه تا از آنها خلافت‌هایی عربی و چهارمی خلافتی ترکی بودند. ظاهراً تیمور گورکانی نیز بخیال ایجاد خلافتی تاتاری در خاندان خود افتاده بود که با مرگ او ماجرا به خیر گذشت.

یکی از این خلافتها، خلافت سلسله فاطمی در مصر بود که از

۱ - A.U. Yakubovskii در: تاریخ ایران از دوره باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه فارسی، ص ۳۴۱.

۲ - برای بررسی بیشتر: تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۵۳۶-۵۵۰؛ تاریخ گزیده، چاپ ادوارد براون، ج ۱، ص ۳۷۱ به بعد؛ الفخری، ص ۴۴۸-۴۵۸؛ J.A. Boyle در: The death of the latest 'Abbasid Caliph، مجله مطالعات سامی، Journal of Semitic Studies، دوره ششم، ۱۹۶۱، ص ۱۶۵-۱۶۱؛ G.M. Wickens در Nasir ed-Din Tusi on the fall of Baghdad، مجله مطالعات سامی، دوره هفتم، ۱۹۶۲، ص ۲۳-۳۵.

سال ۳۵۸ هجری آغاز شد و تا سال ۵۶۷ ادامه یافت.^۱ این خلافت اصولاً بر پایه قتل و دروغ بنیاد گذاشته شد، زیرا مؤسس آن عبیدالله المهدی داعی اسماعیلی که خود را از نسل اسماعیل فرزند امام جعفر صادق میدانست و از آن راه نسب خویش را به فاطمه میرسانید (که عنوان فاطمیان از آنجا آمده است) به ادعای بسیاری از مخالفانش از اعقاب چشم پزشکی بنام میمون قذاح بود و حتی برخی او را فرزند مردی یهودی دانسته اند. وی حکومت و خلافت خود را نه تنها با این ادعای نامسلم بلکه در عین حال با کشتن محرمانه ابوعبدالله شیعی پیشوا و پشتیبان خود بنیاد نهاد. این خلافت دو قرن ادامه یافت و در این فاصله ۱۴ خلیفه فاطمی که پیروان آیین اسماعیلی بودند خود را خلیفه مسلمین خواندند. دیگری خلافت عباسیان مصر بود که پس از انقراض خلافت عباسی در بغداد این خلافت را در مصر و شمال آفریقا ادامه دادند و از سال ۶۵۹ تا سال ۹۲۳ که سلطان سلیم پادشاه عثمانی به دوران آنان پایان داد به صورتی غالباً تشریفاتی بر سر کار ماندند. بنیانگذار این سلسله دوم عباسی پسر الظاهر بامرالله و برادر المستنصر بالله خلفای ماقبل آخر بغداد بود که چون اوضاع را در آن شهر ناگوار میدید از مخفیگاهی که در آن بسر میبرد فرار کرد و به مصر رفت و خود را به ملک بندقداری مملوک ترک معرفی کرد، و پس از آنکه صحت ادعای خویش را نزد قاضی القضاة مصر به ثبوت رسانید از طرف سلطان طی جشنی با عنوان المستنصر بالله بسر مسند خلافت نشست. هفده نفر دیگر از خاندان وی پس از او بدنبال یکدیگر به خلافت رسیدند، ولی هیچیک از آنها قدرت اجرایی یا سیاسی

۱ - A. Ayalon در Studies in the transfer of the Abbasid Caliphate from Bagdad to Cairo، مجله Arabica، دوره هفتم، سال ۱۹۶۰، ص ۴۱-۵۹: P.M. Holt در: Some observations on the Abbasid Caliphate of Cairo، مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن BSOAS، دوره چهارم و هفتم، سال ۱۹۸۴، ص ۵۰۱-۵۰۷: F. Wüstenfeld در: Geschichte der Fatimiden Chalifen، چاپ هایدلسهایم، ۱۹۷۶، W. Ivanow در: A Creed of the Fatimids، چاپ بمبئی، ۱۹۳۶.

نیافتند و فقط در خطبه‌ها نامی از آنان برده می‌شد و سکه نیز به نامشان زده می‌شد. باید تذکر داد که این خلفا وارشان مستقیم مستنصر بالله نبودند، زیرا این خلیفه بعد از چندی به هوای بازگرفتن خلافت بغداد با سپاهی که پادشاه مملوک مصر در اختیارش گذاشته بود بسوی عراق رفت، ولی هنوز به بغداد نرسیده بود که سپاهیان مغول بدو حمله ور شدند و سربازان وی را تارومار کردند و خودش نیز فرار کرد و دیگر اثری از او یافت نشد، تا آنکه شخص دیگری بنام ابوالعباس بنویه خود ادعای وابستگی به خاندان خلافت عباسی بغداد را کرد و او نیز صحت ادعای خود را به اثبات رسانید و این بار بنام الحاکم بامرالله به خلافت در مصر نشست. خلفای عباسی بعدی مصر از اعقاب همین خلیفه هستند.

سومین خلافت از این خلافت‌های چهارگانه، خلافت اموی اندلس است که در سال ۳۱۷ هجری (۹۲۹ مسیحی) در قرطبه بدست عبدالرحمن سوم امیر اندلس بنیاد گذاشته شد و تا سال ۴۳۰ هجری (۱۰۳۸ مسیحی) ادامه یافت، و در این فاصله ۱۶ نفر بنام خلفای اندلس بر اسپانیای مسلمان حکومت کردند. سرخاندان این خلفا امیر عبدالرحمن اول بود که چنانکه قبلاً گفته شد تنها فردی از خاندان خلافت بنی امیه بود که از کشتار دسته جمعی امویان در زمان سفاح خلیفه اول عباسی جان بدر برد و از شام تا اسپانیا گریخت و در آنجا سلسله حکومتی اموی را بنیاد نهاد، ولی فقط هفتمین جانشین وی، عبدالرحمن سوم مقام خلافت را با مقام امارت درآمیخت.

چهارمین سلسله خلافت از خلافت‌های ششگانه عالم اسلام - و تنها خلافت غیرعربی همه آنها - سلسله خلافت ترکان عثمانی است که در سال ۹۲۳ هجری (۱۵۱۷ مسیحی) بدست سلطان سلیم اول عثمانی، طبق معمول با پشتوانه شمشیر، بنیاد نهاده شد و تا سال ۱۳۴۳ هجری (۱۹۲۴ مسیحی) که مجلس ملی ترکیه به پیشنهاد مصطفی کمال (آتاتورک) رژیم خلافت را در آن کشور بطور نهایی منسوخ کرد ادامه یافت. در این چهار قرن ۲۸ نفر با عنوان مشترک خلفای مسلمین و سلاطین عثمانی، سلطنت و خلافت کردند.

در باره سه سلسله خلافت فاطمیان و عباسیان مصر و امویان اندلس در اینجا بحث بیشتری را ضروری نمی بینم، زیرا هیچکدام از آنها بطور مستقیم با ایران سر و کاری نداشتند، ولی این مرور تاریخی را در باره خلافت عثمانی استانبول (قسطنطنیه) ادامه میدهم که کار امیرالمؤمنین های آن، مانند امیرالمؤمنین های اموی و عباسی، از نزدیک با ایران مربوط میشد.

با اینهمه، بعنوان جمله معترضه توضیح کوتاهی را در باره یکی از چهره های استثنایی خلافت فاطمی مصر جالب میدانم، زیرا ماجرای خلافت این خلیفه میتواند نمونه گویایی بر این باشد که بنام مذهب و با ادعای نمایندگی از جانب خدا، تا چه حد میتوان در راه ابتدال و حماقت پیش رفت.

الحاکم بامرالله، ششمین خلیفه فاطمی مصر (۳۷۵-۴۱۱ هجری) فرزند خلیفه العزیز از مصادری مسیحی بود که هیچوقت مسلمان نشد. در پانزده سالگی به خلافت رسید و نخستین کار او در این مقام این بود که چون معلم و سرپرست دوران ولیعهدی او و اولین وزیر زمان خلافتش در خطابه روز عید همه القاب او را برنشمرد و بعضی از آنها را از قلم انداخته بود فرمان کشتنش را داد. از آن بعد وی با استبداد و تعصب شدیدی که مقررات خلافت اسماعیلی برای خلفای فاطمی مجاز میشمرد فرمانهایی غالباً یکی از یکی عجیب تر صادر کرد که همه از جانب مأموران او بدقت بمورد اجرا گذاشته شد: خروج زنان را از خانه هایشان ممنوع کرد و به کفایشان دستور داد که کفش زنانه ندوزند تا زنان حرم به هوای بیرون رفتن از خانه نیفتند. سازمانی از زنان پیر بوجود آورد تا مأمور جاسوسی بسر زنان جوان باشند. فرمان داد که همه سگهای مصر را بکشند و درختان انگور را ببرند و ظرفهای غسل را در رود نیسل بریزند. خوردن تره تیزک و خوراکی بنام متوکلیه را از آن جهت که نام متوکل خلیفه ضد شیعه عباسی را داشت قدغن کرد. چون به یکی از خرهایش علاقه بسیار داشت چوب زدن به الاغ ها را گناهی مستوجب اعدام اعلام کرد. مدت زیادی مردم را واداشت که روزها دکانها و بازارهایشان را ببندند و

شبها آنها را بکشایند و بر دیوارهای مساجد و دساکین لغتنامه بنویسند. کنیسه ها و کلیساهای یهودیان و مسیحیان را بست و مقرر کرد که نصاری و یهود عمامه های سیاه ببندند و یهودیان اضافه بر آن پارچه قرمزی نیز بر گردن بیاویزند و در وقت دخول به حمام، عیسویان صلیب و یهودیان زنگوله بر گردن داشته باشند تا از مسلمانان تمیز داده شوند، و هیچکدام از آنها بر خری که مکاری مسلمان داشته باشد سوار نشوند، ولی خود او چندی بعد اجازه باز کردن کلیساها و کنشت ها را داد و حتی موافقت کرد که مسیحیان و یهودیان در صورت تمایل به دین خود باز گردند. مدارس بنا کرد و فقها و مشایخ را بر آنها گماشت، ولی اندکی بعد همه آنها را خراب کرد و مشایخ و فقهای آنها را نیز به چوب بست و حتی عده ای از آنان را نیز به دار آویخت. از دستوره های دیگر او این بود که پنجره هایی را که به سمت نیل باز میشد ببندند و آنها را تیغه کنند، مردم کنار نیل برای گردش جمع نشوند و روی رود قایقرانی نکنند. شبها در خیابانها راه نروند. کشمش نفروشد. ابزار موسیقی را بشکنند. از خرید و فروش کنیزهای آوازه خوان خودداری کنند. زنان به قبرستان ها نروند. یکبار نیز مقرر کرد دور حمامی را که زنان با وجود منع او بدان رفته بودند دیوار بکشند تا همه آنها در داخل آن خفه شوند. در سال هشتم خلافتش فرمان داد که از آن پس کسی به کار نجوم نپردازد، و همه منجمان را در دربار خلافت گرد آورد و آنها را توبه داد.

ریاضی دان معروف عرب ابن هیشم را بخاطر اینکه محاسباتش در مهار کردن طغیانهای رود نیل درست درنیامده بود به مرگ محکوم کرد، و این سلمان رشدی قرن یازدهم تا آخر عمر خلیفه فاطمی در خفا زیست. شبها با ستارگان حرف میزد، و بدنبال یکی از ایسن گفتگوها بود که ادعای خدایی کرد، و جالب است که در روزهای بعد از اعلام این موضوع، منشی های مخصوص خلافت نام و نشان ۱۶,۰۰۰ نفر را که به الوهیت او گواهی داده بودند در دفاتر دیوانی ثبت کردند.

سرانجام در شب ۲۷ شوال سال ۴۱۱ هجری، الحاکم بامرالله در ۳۶ سالگی ناپدید شد، و با آنکه کسانی ادعا کردند که جامه

خون آلود او را در مغاره ای نزدیک رصدخانه اش یافته اند بسیاری بر این عقیده باقی ماندند که وی از نظرها غایب شده است. بررسی های پژوهشگران بدین نتیجه رسیده که توطئه کشتن او توسط خواهرش ست الملک ترتیب داده شده بود.

اندکی پس از ناپدید شدن وی عبدالله محمد درزی دوست بسیار نزدیک او، رساله ای نوشت و خیر داد که روح آدم ابوالبشر از طریق علی امیرالمؤمنین در کالبد الحاکم حلول کرده است و مقدر است که وی دوباره ظاهر شود و مکه و بیت المقدس را ویران کند و این بار بر سراسر جهان حکم براند. مردم قاهره بر این پیغمبرتراش ایرانی که حرفه خیاطی (به زبان پارسی درزی) داشت شوریدند و الظاهر لاعزاز دین الله خلیفه جانشین الحاکم حکم به تبعید وی به شام داد. در آنجا بود که وی آئین دروزی را که امروزه آئین اقلیتی از مردم لبنان و سوریه است و مایه های زیادی از معتقدات زرتشتی دارد بنیاد نهاد.^۱

خلفای عثمانی

از سال ۹۲۳ هجری (۱۵۱۷ مسیحی) که مصر، آخرین دژ حاکمیت عرب، بدست سلطان سلیم عثمانی تصرف شد، دوران عربی تاریخ اسلام به پایان رسید و دوران ترکی این تاریخ آغاز شد. این دگرگونی بزرگ از آنجهت که با دوران رنسانس اروپا مقارن بود، و به عبارت صحیح تر، اساساً با سقوط قسطنطنیه و مهاجرت دسته جمعی اندیشمندان و هنروران بیزانس به سرزمینهای اروپایی به ویژه ایتالیا آغاز شده بود، از جانب اروپائیان مورد ارزیابی های فراوان قرار گرفته است که شاید یکی از جالبترین نمونه های آنسرا در تحلیل گوستاو

۱ - برای بررسی بیشتر: ابن خلکان، وفیات، ج ۳؛ ابن الاثیر، کامل، ج ۹؛ P.J. Vatikiotis در: Al-Hakim bi Amrillah. The God-King Idea realized مجله BOAS، شماره بیست و نهم، سال ۱۹۵۵، ص ۱-۱۸؛ محمد عبدالله عنان: الحاکم بامرالله و اسرارالدعوة الفاطمیه، قاهره، ۱۹۳۷؛ عبدالمنعم مجید: الحاکم بامرالله، الخلیفة المنتصری علیه، قاهره، ۱۹۵۹.

لوبون در کتاب معروف «تمدن اعراب» او بتوان یافت: «پایان تاریخ تمدن عرب در شرق روزی فرا رسید که به حکم همان شمشیری که امپراتوری عرب را موجودیت داده بود زمام این امپراتوری بدست ترکان افتاد. جانشینان اعراب دوران تازه ای را در جهانگشایی های اسلامی آغاز کردند، ولی این بار قدرت آنان منحصرآ جنبه نظامی داشت و تا به آخر از بنیانگذاری یک تمدن ناتوان ماندند و تنها به بهره گیری از تمدنهایی که در دسترس خود داشتند اکتفا کردند بی آنکه چیزی بدانها بیفزایند. علوم، صنایع، بازرگانی و هنرها، همه را از اعراب وام گرفتند بی آنکه خودشان در هیچیک از این رشته ها به کمترین نوآوری دست یافته باشند. و به ناچار بحکم قانون کلی تمدنها که ملتهایی که جلو نروند الزاماً عقب خواهند ماند، بزودی دوران انحطاط برای آنان فرا رسید. با آغاز امپراتوری اسلامی عثمانیان، اعراب همچنان به حضور خویش در تاریخ از راه مذهب ادامه دادند، ولی از تمدنی که در طول قرون پدید آورده بودند در دوران وارثان ترکشان دیگر اثری باقی نماند. هنر و علوم و صنایع در اسلام ترک روز بروز به قهقرا رفت و در حکومت والی هایی که غالباً جز مال اندوزی هدفی نداشتند سرزمینهایی که به تصرف قسطنطنیه درآمده بودند یکی بدنبال دیگری به رکود و درجا زدن محکوم شدند. از میان رفتن شکوه پیشین هیچ تحرک تازه ای را در آنها بدنبال نیاورد و از بقایای کهن نیز تنها آنچه گذشت ایام اجازة میداد بر جای ماند»^۱.

نباید فراموش کرد که خود اعراب نیز هیچوقتست امپراتوری عثمانی را نه تنها نماینده خود، بلکه نماینده اسلام هم بحساب نیاوردند، زیرا از نظر آنان اسلام جز با ماهیت عربی خود واقعاً اسلام نبود. این واقعیت در کتابی بنام «اسلام در جهان امروز» که در سالهای پیش از انقلاب ترجمه فارسی آن توسط دانشگاه تهران بچاپ رسید، بخوبی منعکس شده است: «اعراب هرگز نتوانسته اند در

۱ - Gustave le Bon در: *Civilisation des Arabes*، ص ۴۶۸-۴۶۹.

تصور خود بپذیرند که یک غیرمسلمان بتواند معادل یک عرب باشد، یا یک غیرعرب بتواند مسلمان کامل باشد، زیرا از نظر عاطفی این تصور برایشان همواره دشوار بوده است. عظمت جهان اسلام، اگر عامل آن عرب نباشد برای عرب جالب نیست و شاید هرگز توجهی هم به آن نکرده است. بهمین جهت است که برای او امپراتوری اسلام در سال ۱۲۵۸ (میلادی) با سقوط بغداد بدست مغسولان و در سال ۱۵۱۷ در مصر بدست ترکان عثمانی پایان یافته است»^۱.



بایزید دوم، سلطان عثمانی، در سالهای پایانی قرن نهم و سالهای آغاز قرن دهم هجری، یعنی درست در هنگامیکه در ایران زمینه برای روی کار آمدن سلسله صفوی فراهم میشد، پنج پسر داشت که همه خواهان جانشینی او بودند و بخصوص در این مورد میان سه تن از آنان، احمد فرزند ارشد، کرکود و سلیم کشمکش جنبه آشکار داشت^۲. احمد و کرکود هرکدام در بخش آسیایی عثمانی در استانهایی که این دو والی آنها بودند سر به شورش برداشتند، و سلیم در بخش اروپایی کشور. بایزید در مقابل احمد و کرکود از سلیم یاری خواست، و سلیم که به علت خشونت ذاتی خود مورد پشتیبانی سپاهیان معروف ینی چری بود خود او را مجبور به استعفا کرد. بایزید پس از استعفا اظهار تمایل کرد که بقیه عمر را در زادگاهش اماسیه بگذراند، ولی در نیمه راه سفر مرد و بعداً معلوم شد که به دستور سلیم مسموم شده است. بنا به وصیت او صندوقی محتوی گسرد و غبارهای زره ها و لباسهای نظامی را که وی در جنگهایش با کفار مسیحی بر تن داشت در گورش گذاشتند تا در روز قیامت آنها را به عنوان مدرک شرکتهش

۱ - William K. Smith در: «اسلام در جهان امروز»، نشریه دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۶.

۲ - Josef von Hammer در: Geschichte des Osmanischen Reich، در ۱۰ جلد، چاپ بوداپست، ۱۸۲۷ تا ۱۸۳۵، ترجمه فرانسه J.J. Heller در ۱۸ جلد، چاپ پاریس، ۱۸۳۵-۱۸۴۳.

در جهادهای اسلامی در ترازوی حساب بگذارد^۱.

سلیم پس از رسیدن به سلطنت برادرش کرکود را که در دسترس او بود با کلیه فرزندان او و فرزندان هر سه برادر دیگرش خفه کرد، و بعد از غلبه بر سپاه برادر دیگر خود احمد، او را نیز بدست جلاد سپرد. بعد از این اعدام ها، خاندان سلطنت محدود به خود سلطان و هفت فرزندش شد که چهار تن از آنها پسر و سه تن دیگر دختر بودند. ولسی اندکی بعد، سه نفر از این پسرها، مراد و محمود و عبدالله نیز در روز آخر شوال سال ۹۲۰ هجری (۲۰ نوامبر ۱۵۱۴) بدستور او خفه شدند و بدین ترتیب تنها پسری که از او باقی ماند سلیمان بود که در آن هنگام او را در جریان یکی از نخستین برخوردهای نظامی ایران و عثمانی به یکی از ایالات دوردست فرستاده بود. بطوریکه نوشته اند سلیم برای این پسر نیز پیراهن فاخری به عنوان هدیه فرستاد که در واقع جامه ای زهرآگین بود، و مادر سلیمان را که بانوی حرم بود مأمور رسانیدن این پیراهن به فرزندش کرد، ولی او به اصالت این هدیه شک کرد و در طول راه از غلامی خواست که آنرا به تن خود کند، و غلام ساعتی بعد جان سپرد.

تذکر این واقعت تاریخی بیسابقه در همه تاریخ جهان در اینجا لازم است که در امپراتوری عثمانی این برادرکشی ها و برادرزاده کشی ها نه بصورت جنایتکارانه، بلکه بصورتی کاملاً قانونی و حتی شرعی صورت میگرفت، زیرا طبق قانونی که در زمان سلطان محمد دوم جد سلطان سلیم بنام «قانون برادرکشی» با تأیید شرعی فقهای عثمانی وضع شد، هر پادشاه تازه ای که به جانشینی پدر به سلطنت می نشست اجازه داشت برای استحکام سلطنت خود کلیه

۱ - V. Corovič در: Der Friedensvertrag zwischen den Sultan Bayazid II und den König Ladislau II, مجله انجمن خاورشناسان آلمان ZDMG, شماره نودم، ۱۹۳۶؛ F. Babinger در: Vier Bauvorschläge Leonarde de Vinci's, ۱۹۵۲؛ C. an Sultan Bajezid II, 1502-1503 نشریه آکادمی علوم گوتینگن، ۱۹۵۲؛ Vajda در: Un bulletin de victoire de Bajazet II, چاپ Journal Asiatique, شماره ۲۳۶، سال ۱۹۴۸.

برادرانش را خفه کند، و این فتوی بعد از آن فرزندان ذکور این برادران را نیز شامل شد، با این منطق که اینان بعداً به خونخواهی پدران خود برنخیزند. اسم این قانون اعدام شاهزادگان «قضاوت الهی» بسود، که پدران آنها و اقربایشان و بخصوص خودشان مأمور بودند زمینه حسن اجرای آنرا فراهم کنند، بدین جهت در دورانهای متأخر، پسران سلطان که اصطلاحاً «شهزاده» نامیده میشدند منحصرأ در داخل کاخ سلطنتی پرورش مییافتند و تنها با کنیزان خود نزدیک بودند تا موقع خفه کردنشان کار آسان تر باشد.

چنانکه گفته اند سلطان محمد سوم، در روزی که سلطنتش اعلام شد به پیروی از همین سنت ۱۹ برادر و ۷ کنیز پدرش مراد سوم را که همخوابگان مورد علاقه او بودند و ممکن بود فرزندى از او در رحم داشته باشند به جلاذ سپرد. سلطان مراد سوم بر رویهم ۱۰۳ فرزند داشت که از آنها ۲۰ پسر و ۲۷ دختر در هنگام آغاز پادشاهی و خلافت سلطان محمد زنده بودند^۱. معهذاً بعضی از سلاطین هنگام سه تخت نشستن در کشتن برادران خود، بخصوص اگر برادران تنی آنها بودند تردید داشتند، و در چنین صورتی رسم بر این بود که آنانرا در اطاقی در کاخ سلطنتی که نرده های آهنین و پاسبانان شبانروزی داشت تحت نظر قرار میدادند و فقط کنیزانشان حق زندگانی در کنار آنها را داشتند. این زندانهای سلطنتی را «قفس» مینامیدند، و یکی از سرشناس ترین زندانیان این قفس ها شاهزاده ابراهیم برادر سلطان مراد چهارم بود که پس از سالیان دراز که در قفس خود زیسته بود، یکروز صبح که با سر و صدای بسیار بر در اطاقش کوفتند در پشت در سنگریندی کرد و آماده دفاع شد و تا نیمروز حاضر به گشودن آن نشد، در صورتیکه مراجعان برای این آمده بودند که بدو خبر دهند سلطان مراد در گذشته و او به جانشینی وی سرگزیده شده است. و تازه، بطوریکه در شرح حال او آمده است، وی این خبر خوب را نیز باور نکرد و آنرا فریبکاری برای قتل خود دانست و فقط وقتی از قفس بیرون آمد

۱ - N.M. Penzen در The Harem، لندن، ۱۹۳۶، ص ۱۹۷

که از پشت پنجره جسد برادرش را بدو نشان دادند^۱. جالب است که زمان وقوع این ماجرا در عثمانی تقریباً مقارن با زمان ماجرای معروف زندانی نقاب دار فرانسه در دوران لویی چهاردهم بود.

چون در امپراتوری عثمانی سنت بر این بود که پس از مرگ یک سلطان هر یک از پسران او که زودتر خود را به استانبول رسانده باشد (با توجه به اینکه همه آنها در زمان زندگی پدرشان به حکومت ولایات مختلف امپراتوری منصوب میشدند) جانشین پدر شود، عادتاً پسران سوگلی سلطان، یا فرزندان که مادرانشان سوگلی بودند، به حکومت ولایات نزدیکتر به پایتخت برگزیده میشدند تا هنگام مرگ سلطان خود را زودتر از دیگران به استانبول برسانند. به تذکر یک مورخ سرشناس تاریخ عثمانی، شهزاده های کم حوصله گاهی خودشان به کوتاه کردن زندگی پدر کمک میکردند تا غافلگیر نشوند، چنانکه در مورد بایزید دوم اتفاق افتاد که بدست فرزندش سلیم، همان کس که میبایست خلافت عثمانی را بنیاد نهد و خود اولین امیرالمؤمنین این خلافت شود، مسموم شد^۲.

این سلطان سلیم، که از بسیار جهات ایوان مخوف تزار روسیه را بخاطر میآورد (و اتفاقاً لقبی که در تاریخ به هر دو داده شده همین مفهوم را دارد)، در تاریخ عثمانی نقش بزرگی را ایفا کرده است، همچنانکه ایوان مخوف سرزمینهای وسیع تاتارهای سیبری را ضمیمه روسیه کرد، سلیم نیز آناتولی و کردستان و مهمتر از هر دو مصر را که هنوز خلفای دوران دوم عباسی بر آن حکومت میکردند به قلمرو عثمانی ضمیمه کرد، و در همین تصرف مصر بود که وی المتوکل علی الله سوم آخرین خلیفه عباسی قاهره را خلع کرد و انتقال خلافت را از خاندان عربی قریش به خاندان ترک عثمانلو اعلام داشت و خود را خلیفه اول این خاندان خواند، نظیر همان کاری که پیش از او

۱ – Robert Montran در *La vie quotidienne à Constantinople sous*

Soliman le Magnifique et ses successeurs, Paris, 1965, ص ۲۵۱.

۲ – F. Babinger در *Die Geschichtschreiber der Osman und ihre*

Werke, چاپ لایپتسیگ، ۱۹۲۷.

عبدالرحمن سوم در اندلس کرده بود. اشکال اساسی که در مشروعیت این انتقال وجود داشت این بود که طبق روایات مذهبی، ابوبکر خلیفه اول که عثمانیان سنی مذهب بدو بنظر جانشین مسلم پیامبر مینگریستند در سقیفه معروف بنی ساعده که بلافاصله پس از وفات محمد برای تعیین جانشین او تشکیل شده بود از قول پیامبر نقل کرده بود که بعد از وی میباید زعامت مسلمین همواره در دست فردی از خاندان قریش باشد، و در چهار سلسله خلافت پیش از عثمانیان در دمشق و بغداد و قاهره و قرطبه نیز این قانون مراعات شده بود، در حالیکه با انتقال آن به سلاطین عثمانی این سنت ملغی میشد. در این مورد سلیم به مجمع فقهای حنفی که تسنن عثمانیان بدانسان وابسته بود مراجعه کرد، و پیشوایان فرقه در اثبات حقانیت وی در این مقام اینطور استدلال کردند که «خلیفه باید برای رسیدن به مقام خلافت با شمشیر قیام کند و مدعیان خود را از میان بردارد، و سلطان سلیم این کار را کرده است و در سراسر ممالک اسلامی مدعی دیگری باقی نگذاشته است». از این زمان معمول شد که پس از مرگ یک خلیفه عثمانی فقهای بزرگ شمشیر خلیفه متوفی را طی تشریفات به گوردن خلیفه تازه میآویختند و این کار معمولاً در جامع ایوب، مسجدی که بنام ابویوب انصاری صحابی پیغمبر نامگذاری شده بود انجام میگرفت. این صحابی طبق روایات در جنگ با نیروهای بیزانس در کنار بسفر کشته شده و همانجا دفن شده بود و مقبره اش ایوب مزاری یا جامع ایوب نام دارد^۱.

مهمترین همه پیروزیهای جنگی سلطان سلیم، پیروزی او بر شاه اسماعیل صفوی و قزلباشهای او در جنگ معروف چالدران بود، زیرا دولت نوحاسته صفوی که بر پایه آیین تشیع بنیانگذاری شده بود دشمن آشتی ناپذیر امپراتوری عثمانی بود که قلب جهانی آیین تسنن بشمار میرفت، و عملاً نیز وجود همین حریف نیرومند در پشت جبهه ترکان عثمانی بود که آنانرا از دست اندازیهای بیشتر در اروپا و شاید تصرف

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۹۲.

نظامی همه این قاره باز داشت، زیرا که ترکان با وجود جنگیدن دائم با ایرانیان باز هم توانستند بر همه بالکان و بلغارستان و مجارستان و رومانی و کریمه و بخشی از اوکراین و لهستان کنونی تسلط یابند. یکی از ننگین ترین رویدادهای مذهبی تاریخ جهان به همین جنگ چالدران میان ایران و عثمانی مربوط میشود، زیرا که پیش از حضور در میدان این جنگ سرنوشت ساز، به فرمان شاه اسماعیل و سلطان سلیم و بمنظور اطمینان از پشت جبهه های داخلی آنها، ۲۰,۰۰۰ سنی ایرانی و ۴۰,۰۰۰ شیعه ترک، در خاک ایران و در خاک عثمانی بی آنکه کمترین نقشی در این نبردها داشته باشند، قتل عام شدند. علاوه بر آن، به امر سلطان سلیم پیشانی ترکانی نیز که به همفکری با شیعیان مظنون بودند داغ شد تا مردمان از نزدیکی با آنان احتراز کنند. فن هامر دیپلمات و ادیب اتریشی در کتاب معروفش «تاریخ حکومت عثمانی» که آنرا در سالهای سفارت خود در قسطنطنیه تألیف کرد، این قتل عام چهل هزار نفری را یکی از وحشتناکترین جنایتهایی میدانند که در تمام تاریخ جهان بنام مذهب صورت گرفته است و آنرا حتی از درنده خویی های سن بارتلمی فرانسه و انکیزیسیون اسپانیا نیز فجیع تر می‌شمارد^۱.

همین مورخ در کتاب خود نقل میکند که به اشاره سلطان سلیم، فقهای سنی در استانبول به اتفاق آراء فتوا دادند که ثواب کشتن یک شیعه بیشتر از ثواب قتل هفتاد عیسوی یا یهودی است، و نوح افندی مفتی اعظم خلافت طی فتوای دیگری نه تنها کشتن شیعیان بلکه برده گرفتن زنان و دخترانشان را نیز واجب شرعی اعلام کرد و هشدار داد که هر کس که در کشتن این قوم ملحد تردید کند مسانند خود آنان ملحد خواهد بود. بدنبال این فتوا بود که برای نخستین بار در اسلام فرمان جهاد اسلامی علیه مسلمانانی دیگر، یعنی اهل تشیع، در قسطنطنیه صادر شد. از آن پس بعد از هر کشتار و تاراج در ایران،

۱ - Josef von Hammer در Geschichte des Osmanischen Reich، ج ۴،

ینی چری های عثمانی زنان و دختران ایرانی را به اسارت می‌گرفتند و در بازارهای برده فروشان استانبول و صوفیا و بلغراد می‌فروختند.^۱

دوران هشت ساله سلطنت و خلافت این اولین امیرالمؤمنین ترک، حمام خون بود. یکروز که مفتی اعظم استانبول از تأیید فرمان او دایر بر کشتار ۴۰۰ بازرگانی که با ایران معامله تجارتي کرده بودند خودداری کرده بود، بدو گفت: آیا اشکالی دارد که دو ثلث همه اتبباع امپراتوری من کشته شوند برای اینکه ثلث سوم در خط صحیح بمانند؟ جالب است که همین آدمکش قهاری که پدر و برادران و همه نوجوانان ذکور خانواده خود منجمله فرزندان شخص خودش را کشت و در همه مدت حکومتش سیل خون به راه انداخت، یکی از شعرای خوب عثمانی بود و بخصوص اشعارش را به زبان فارسی میسرود، که مجموعه آنها در «دیوان سلطان سلیم» یکبار در سال ۱۳۰۶ هجری (۱۸۸۹ مسیحی) در قسطنطنیه و بار دیگر بصورتی بسیار آراسته به دستور ویلهلم دوم امپراتور آلمان در سال ۱۹۰۴ در برلین بچاپ رسید و چاپ اخیر از جانب ویلهلم به سلطان عبدالحمید خلیفه و پادشاه وقت عثمانی اهدا شد.^۲ تذکر این نکته نیز بی‌مورد نیست که در همان ضمن که سلطان عثمانی به فارسی شعر میگفت و بسا همین زبان نیز در نامه های عتاب آمیز خود به شاه اسماعیل دشنام میداد، در خود ایران شاه اسماعیل صفوی با تخلص ختایی به زبان ترکی شعر میگفت.

۱ - در باره جنگهای عثمانی با صفویان و ماجرای کشتار شیعیان در آناتولی، رجوع شود به گزارش مفصل *Den Sieg der Safaviden en Persien und seine Ruckwizkungen auf die Schiiten Anatolien in 16 Jahrhundert* در مجله *Islam*، دوره شصتم، سال ۱۹۶۵، ص ۹۵-۲۲۳. در باره عوامل بنیادی جنگهای ایران و عثمانی نیز رجوع شود به اثر تحقیقی جامع *The Origine and development of the Ottoman-Safavid Conflict (1500-1555)* نوشته Adel Allouche، چاپ برلین، ۱۹۸۳.

۲ - P. Horn در: *Diwan-I Yawuz Sultan Selim*، برلین، ۱۹۰۸؛ Ahmed Ugur در: *The reign of Sultan Salim 1 in the light of the Selim-Nâmé*، برلین، ۱۹۸۵.

دیوان اشعار نه چندان شیوای او با عنوان «شاه اسماعیل خطایی اشعارلری» در سال ۱۹۶۶ توسط آکادمی علوم آذربایجان شوروی در باکو به چاپ رسیده است.

سلیم بعد از هشت سال سلطنت و خلافت، در ۵۴ سالگی مرد و بسیاری بر این عقیده اند که بدستور پسرش سلیمان مسموم شد.

* * *

جانشین سلطان سلیم اول، سلطان سلیمان اول و امیرالمؤمنین دوم ترک بود که بعداً بمناسبت وضع قانون مدنی برای کشورش «سلیمان قانونی» (قانونی سلیمان) لقب گرفت، ولی این عنوان او به غلط در زبانهای اروپایی به *magnifico, herrlich, magnificent* و *magnifique* ترجمه شده است. وی تنها فرزند سلیم بود که از دست پدر جان سالم بدر برده بود. هفتاد و یکسال عمر و ۴۶ سال خلافت کرد، و در دوران او، امپراتوری عثمانی از نظر نظامی به اوج قدرت خود رسید. این امیرالمؤمنین دوم خلافت عثمانی نیز، در مقام نماینده تام الاختیار خداوند در روی زمین از ادامه سنت خانوادگی خونریزی بیحساب کوتاهی نکرد. چون عموی او از ترس وی به شوالیه های مالت پناه برده بود پسر و نوه این عمو را با دست خودش کشت. چندی بعد فرزند خود مصطفی را نیز به چادر خویش احضار کرد و در آنجا بدستور او غلامانش وی را قطعه قطعه کردند. بعد هم به سراغ پسر او مراد رفتند و برای اینکه در آینده به خونخواهی پدرش برنخسبزد او را نیز کشتند. این مصطفی مانند پدر بزرگش سلطان سلیم شاعری پارسی گو بود که «محبی» تخلص میکرد و سه دیوان غزل به فارسی داشت که هنوز هم نسخه های آنها در کتابخانه ملی استانبول نگاهداری میشود. اندکی بعد جهانگیر پسر سوگلی او با مرگی نابهنگام درگذشت و بایزید فرزند دیگر سلطان نیز که به علت یک اختلاف خانوادگی مورد خشم او قرار گرفته بود از ترس جان با چسهار پسر خویش و لشکر ده هزار نفری که زیر فرمان داشت به خاک ایران پناهنده شد و رخصت اقامت خواست و شاه طهماسب که چنین فرصتی

را در مبارزه خود با عثمانی مغتتم می‌شمرد با قید سوگند که هرگز او و فرزندانش را به سلطان سلیم تسلیم نکند از اقامت او در ایران استقبال کرد. ولی چیزی نگذشت که سلطان سلیم با وعده پرداخت پولی فراوان بازگرداندن بایزید و پسرانش را از او خواستار شد. شاه طهماسب که با همه ادعای تقدس و تقوی، کفه پولدوستیش سنگین‌تر از کفه زهد و تقدسش بود، عذر آورد که چون به قرآن مجید سوگند یاد کرده است که او را به کشورش بازنگرداند مصلحت آن است که کسان سلطان سلیم به قزوین آیند و این کار را خودشان فیصله دهند تا او نقض عهد و سوگند نکرده باشد. در پی این پیشنهاد سلطان عثمانی خسروپاشا حاکم ایالت وان را با چند تن دیگر از بلندپایگان دربار با هدیه‌های فراوان و پول مورد توافق به قزوین فرستاد و در آنجا فرستادگان خلیفه بایزید و فرزندانش را در میدان اسب قزوین تحویل گرفتند و همانجا همه را خفه کردند و اجسادشان را با خود به استانبول بردند. شرح این ماجرا را بوزیک سفیر فردیناند اول در دربار عثمانی که در آن هنگام شخصاً در قزوین بوده است، در سفرنامه خود چنین نوشته است: «... هنگامیکه زه کمان را بر حلقوم بایزید انداختند، وی پیش از آنکه جان بسپارد تمنا کرد که برای آخرین بار فرزندانش را ببیند و با آنان بدرود گوید و بوسه وداع را با ایشان رد و بدل کند، اما مأموران سلطان از اجابت این تمنا امتناع ورزیدند و کار بایزید بدینسان به پایان رسید، زیرا راهی که برای نجات خویش انتخاب کرده بود بیش از آنکه راه نجات باشد راه هلاک او بود»^۱.

مؤلف سفرنامه فهرست پولهای نقد و هدایایی را که سلطان اسلام پناه در ازای این میهمان‌کشی از خلیفه فرزندکش عثمانی دریافت داشت چنین نقل کرده است: «چهار صد هزار سکه زر از جانب سلطان سلیمان و یکصد هزار سکه از جانب سلطان سلیم همراه با یکصد بار تنسوقات روم و افرنج و چهل اسب تازی با زین برگستان

۱ - Augier Busbeque در کتاب *Travels into Turkey*، نقل از «سفرنامه ونیزیان در ایران»، لندن، ۱۷۴۴.

طلا و مرصع و زربفت که جمیع مقومان مبصر از برآورد قیمت آن به عجز خود معترف بودند^۱، همراه با این توضیح که: «در همان شب شاه خلدآشیان حضرت امام مهدی عجل الله تعالی فرجه را در رؤیا دیده تمغای ممالک محروسه خود را که هر سال موازی همین مبلغ در دفتر همایون مقید و مثبت بود از دفاتر حک نموده ثواب آنرا به ارواح ائمه اثنی عشر رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بخشیدند»^۲.

در دوران سلطان سلیمان قانونی در جنگهای مکرر با ایران علیرغم چند بار پیشرفت در خاک ایران و تصرف بغداد و تبریز و اصفهان پیشرفت ثابتی نصیب عثمانی نشد و سرانجام در زمان او نخستین معاهده صلح با ایران از جانب عثمانی به امضا رسید.



بعد از سلطان سلیمان پسر بازمانده اش سلیم، فرزند کنیزی مسیحی بنام رکسلان (رخسانه) که بعداً سوگلی حرم سلیمان شد و پس از مرگ شوهرش خرم خاصگی (بیوه خندان) لقب گرفت، به عنوان سومین امیرالمؤمنین ترک به مقام خلافت و به عنوان سلطان سلیم دوم به مقام سلطنت رسید. این امیرالمؤمنین تازه چنان مشتاق میگزساری بود که او را یارخوش (سرمست) لقب دادند. در زمان او در جنگ دریایی معروف لپانتو که بزرگترین زورآزمایی دریایی امپراتوری مسلمان عثمانی با اروپای مسیحی بر سر استیلای دریایی مدیترانه بود عثمانی شکست سرنوشت سازی را متحمل شد: ۲۷۰ کشتی از مجموع سیصد ناو جنگی این کشور یا غرق شد و یسا بدست نیروی دریایی مؤتلف کشورهای مسیحی به فرماندهی دن خوان پرنس اسپانیایی افتاد که شامل ۲۴۰ ناو با ۱۲۰,۰۰۰ رزمنده بود. در تاریخ جنگهای دریایی تاریخ، نبرد لپانتو (۷ اکتبر ۱۵۷۱) یکی از ده نبرد درجه اول بحساب آمده است. بعد از آن دیگر هیچوقت جهان

۱ - شرفنامه، چاپ، تفسیر و ترجمه آلمانی توسط H.M. Roemer، چاپ و سیبادن، ۱۹۵۱، ص ۲۲۴.

۲ - همانجا، ص ۲۲۵.

اسلام با آنکه هزاران کیلومتر مرز دریایی دارد، نیرویی دریایی و لسو در سطحی بسیار کوچکتر، بخود ندید.

همچنانکه دوره شکوه امپراتوری عربی اسلام با هارون الرشید و مأمون پایان رسید، و همچنانکه دوران شکوه صفویه با شاه عباس اول پایان یافت، شکوه امپراتوری جهانگشای عثمانی مسلمان نیز با مرگ سلیم دوم پایان گرفت و از آن پس تا هنگامیکه در اوایل قرن بیستم «مرد بیمار اروپا» صفحه تاریخ را ترک گفت، تاریخ این امپراتوری عملاً تاریخ شکستها و عقب نشینی های پیاپی در خارج و جنایت ها و سرکوبگری ها و فسادهای فراگیر اخلاقی و مالی در داخل بود، با این ویژگی که بر همه اینها، و در همه این سالها، رنگ غلیظ اسلامی زده میشد، زیرا که جملگی اینها در داخل خلافت اسلامی و در لسوای حکومت الهی امیرالمؤمنین هایی صورت میگرفت که میتوانستند با همکاری قضات عالیرتبه شرع به آسانی آب خوردن فرمان قتل و حبس و شکنجه و شلاق و مصادره اموال صادر کنند.

برای اینکه نقل این سریال سیصد ساله مرگ و خون بدرآزا نکشد، گزارش کلی مربوط به ۲۳ امیرالمؤمنین دیگری را که در طول سه قرن (از ۱۵۷۴ تا ۱۹۲۴) در خلافت عثمانی یکی پس از دیگری خود را کلیدداران آسمانی جهان اسلام شناختند و جهان اسلام نیز، با چند استثنا، آنها را بهمین عنوان شناخت، بصورتی کوتاه و فهرست وار برایتان نقل میکنم^۱:

۱ - برای خوانندگانی که با مطالعه این فهرست مایل به کسب اطلاعات بیشتری در باره این خلفا و سلاطین بزرگوار و نقش آنها در ایران و در جهان اسلام، و زندگانی مذهبی و حکومتی و شخصی خود آنان باشند، فهرست بخشی از کتابهای معتبری را که در سه قرن گذشته در این باره به زبانهای اروپایی منتشر شده اند، در اینجا نقل میکنم. مطالب صفحات خود کتاب حاضر نیز از همین مدارک برگزیده شده اند:
D. Cantemir: The History of the Growth and Decay of the Ottoman Empire, London, 1758; J. Hammer-Purgstall: Das Osmanischen Reichs Staatsverfassung und Staatsverwaltung, 2 vols, Wien, 1815; J. von Hammer: Geschichte des Osmanischen Reich, 10 vols, Budapest,



پس از مرگ سلطان سلیم در هشتمین سال خلافتش، جانشینی او به پسرش سلطان مراد سوم خلیفه چهارم عثمانی رسید که دوران سلطنتش مقارن با سلطنت کوتاه شاه اسماعیل دوم صفوی در ایران بود. سپاه عثمانی با بهره گیری از هرج و مرج داخلی ایران از گنجه قفقاز تا تبریز را بتصرف خود درآورد، بطوریکه شاه عباس در آغاز پادشاهی خود ناگزیر شد طبق عهدنامه ای بخشی از سرزمینهای غربی ایران را در آذربایجان و کردستان به دولت عثمانی واگذار کند، ولی در اروپا پیشرفت تازه ای نصیب ترکان نشد.

1827-1835 (ترجمه فرانسه) : J.J. Hellert : Histoire de l'Empire Ottoman, 18 vols, Paris, 1835-2843) ; M. d'Ohsson : Tableau général de l'Empire Ottoman, Paris, 1834 ; E. Alberti : Relazioni dell' Impero Ottomano, 2 vols, Firenze, 1840-1845 ; Habil Ganem : Les Sultans Ottomans, Paris, 1902 ; Clément Huart : Histoire de l'Empire Ottoman, 2 vols, Paris, 1912 ; G. Gaulis : la ruine d'un empire, Paris, 1913 ; N. Iorga : Geschichte des Osmanischen Reiche, 5 vols, Gotha, 1908-1913 ; W. Albrocht : Grundriss des Osmanischen Staatsrechts, Berlin, 1905 ; Gibbons : Foundations of the Ottoman Empire, Oxford, 1916 ; G. Filippuci : L'agonio di un Impero, Roma, 1925 ; H.W. Duda : Von Kalifat zu Republik, Wien, 1948 ; A.D. Alderson : The Structure of the Ottoman Dynasty, Oxford, 1956 ; R. Mantran : Histoire de la Turquie, Paris, 1961 ; M.A. Cook (ed.) : A history of the Ottoman Empire, Cambridge, 1976 ; N. Barber : The Lords of the Golden Horn, London, 1978 ; S.-J. Shaw : Empire of the Gazis. The Rise and Decline of the Ottoman Empire (1281-1808), London, New York & Melbourne, 1976 ; E. Werner & Markov : Geschichte der Türken von den Anfängen bis zur Gegenwart, Berlin, 1978 ; Lord Kinross : The Ottoman Centuries. The Rise and fall of the Turkish Empire, London, 1987 ; A. Stiles : The Ottoman Empire (1450-1700), London, 1989 ; Roderic H. Davison : Essays on Ottoman and Turkish history, Austin, 1990.

سلطان محمد سوم، پسر و جانشین او، در همان روزی که به سلطنت و خلافت نشست در بزرگترین جنایت خانوادگی تاریخ عثمانی هر ۱۹ برادرش را یکجا خفه کرد، و کنیزی را نیز که از پدرش آبستن بود کشت تا احتمالاً برادر تازه ای برای او به دنیا نیارد. با این همه، چون در همان زمان فرمان بستن میخانه ها را نیز داده بود، فقهای قسطنطنیه ویرا به اتفاق آراء «عادل» لقب دادند. «سلطان عادل» در هشتمین سال سلطنتش بدست یکی از خویشاوندان پدری خود که بعداً با عنوان سلطان احمد اول جانشین او شد، بتوبه خود خفه شد، و اندکی بعد از آن خود این سلطان احمد نیز در ۲۷ سالگی بقتل رسید.

جانشین سلطان احمد برادرش سلطان مصطفی بود که چون عقل پر و پا قرصی نداشت از کشته شدن معاف شده بود، ولی اندکی بعد پسر سلطان احمد به کمک رئیس خواجه سراهای دربار خلافت عموی خود را معزول کرد و خود با عنوان سلطان عثمان دوم بر جای او نشست. اما چندی بعد نیروهای ویژه خلافت، ینی چری ها، بدلیل اینکه مواجب آنها بموقع نرسیده بود بر ضد او شوریدند و خلیفه مخلوع مصطفی را که همچنان ناقص عقل بود از حرمسرا بیرون کشیدند و دوباره به خلافت نشاندند، و اولین کار این خلیفه در دوران دوم خلافتش کشتن برادرزاده اش عثمان بود. طولی نکشید که «کمانکش پاشا» وزیر اعظم او به یاری مفتی مصر خود این مصطفی را دوباره خلع و بعد خفه کرد و پسر سلطان احمد را که در پشت پرده کارگردان همه این تحریکات و توطئه ها بود با عنوان سلطان مراد چهارم به سلطنت و خلافت نشاند.

سلطان مراد چهارم که لقب «غازی» یافته بود، در جنگهای ممتدی با ایران صفوی، ایروان (پایتخت ارمنستان) را به ایران داد، و در عوض بغداد را از ایران پس گرفت. سه برادرش را خفه کرد و سه پسر خودش هم در زندگی او مردند. مرگ وی بصورت مرموزی صورت گرفت که هنوز هم راز آن روشن نشده است. چون فرزندی از او زنده نمانده بود، پس از مرگش جوان ترین برادر او بنام ابراهیم که لقب «ابراهیم مجنون» یافت به سلطنت رسید. ابراهیم مردی خوشگذران و

شراپخوار بود که در ۳۳ سالگی خلع و به امر جانشین خود خفه شد. این جانشین که با عنوان سلطان محمد چهارم به سلطنت و خلافت نشست پسر خود او بود که در ۷ سالگی عنوان «امیرالمؤمنین» یافت. بسیار ولخرج بود و تقریباً همه این ولخرجی ها را در امور مربوط به شکار انجام میداد، بطوریکه او را «صیاد» لقب دادند. با آنکه صدراعظم هایی کاردان داشت، در دومین محاصره وین که ۵۹ روز بطول انجامید ناکام ماند و بدین ترتیب اتریش و بقیه اروپا از خطر استیلای ترکان عثمانی جستند. اندکی بعد ینی چری ها به کاخ خلافت ریختند و خلیفه را خلع و مادرش ماه پیکر خانم را خفه کردند، و سلیمان برادر ناتنی او را که محرک این شورش بود یا عنوان سلطان سلیمان دوم و خلیفه نهم عثمانی بر جای وی نشانند.

جانشین این سلطان سلیمان، احمد دوم و امیرالمؤمنین دهم ترک، برادر ناتنی او بود که تنها چهار سال خلافت و سلطنت کرد. بعد از احمد دوم سلطنت و خلافت به برادرزاده او پسر سلطان محمد چهارم (صیاد) رسید که عنوان سلطان مصطفی دوم و خلیفه یازدهم عثمانی گرفت. در مدت سلطنت هشت ساله این خلیفه، عثمانی بموجب پیمانهایی که با اتریش و روسیه و لهستان و ونیز امضا کرد، استقلال مجارستان، ترانسیلوانی (رومانی)، اوکراین و بندر و دریای آزوف را برسمیت شناخت.

در سال ۱۷۰۳ سلطان مصطفی دوم ناگزیر به استعفا شد و برادرش احمد بنام سلطان احمد سوم و خلیفه دوازدهم عثمانی بجای وی نشست. در زمان این سلطان، کشور عثمانی بموجب پیمان صلح تازه ای بلغراد، آلبانی، دالماسی و هرزگوین را در بالکان از دست داد. بهمین جهت احمد نیز ناچار از خلافت و سلطنت استعفا کرد.

جانشین سلطان احمد برادرزاده اش محمود بود که با عنوان سلطان محمود اول و امیرالمؤمنین سیزدهم عثمانی بر سر کار آمد، و چون مردی گوژپشت بود قوزی لقب گرفت. با قرارداد صلح بلغراد قسمتهایی از سرزمینهای از دست رفته عثمانی را موقتاً پس گرفت، ولی بر اثر بدی اوضاع داخلی مجبور به کناره گیری شد. سلطان عثمان

سوم، برادر و جانشین او در سلطنت و خلافت سه ساله خود تقریباً هیچ کاری انجام نداد و با مرگ وی، پسر عمویش با عنوان مصطفی سوم و خلیفه پانزدهم بجانشینی او نشست. مهمترین واقعه دوران خلافت و سلطنت این امیرالمؤمنین اولین جنگ بزرگ عثمانی با روسیه بود.

پادشاه بعدی عثمانی برادر او سلطان عبدالحمید اول و امیرالمؤمنین شانزدهم ترک بود که به تقلید از خلفای عباسی و فاطمی بخود عنوان «الخادم بالله» داد. در زمان او حق بازرگانی آزاد از طریق دریای سیاه که پیش از آن در انحصار عثمانی بود بموجب قراردادی به روسیه نیز داده شد، و شبه جزیره کریمه که از زمان خانهای تاتار بیعد تعلق به امپراتوری عثمانی داشت از این امپراتوری جدا شد. در سال آخر سلطنت او جنگ تازه ای میان عثمانی و روسیه آغاز شد که چهار سال ادامه یافت.

با استعفای «الخادم بالله»، برادرزاده او سلیم با عنوان سلطان سلیم سوم و خلیفه هفدهم عثمانی بجای وی نشست. دوران سلطنت و خلافت او مقارن با حمله ناپلئون به مصر بود که رسماً از متصرفات امپراتوری عثمانی بشمار میآید. بعداً ناپلئون و سربازان او در خاک عثمانی تا سرزمین کنونی فلسطین پیشرفت کردند بسی اینکه ارتش عثمانی توان جلوگیری از آنها را داشته باشد. در اروپا، امپراتوری عثمانی سرزمینهای واقع در شرق رودخانه دنیستر و کریمه را بموجب پیمانی که با روسیه امضا کرد از دست داد. سلیم در سال ۱۸۰۷ از خلافت و سلطنت خلع و بعد نیز اعدام شد. این تنها موردی در تاریخ امپراتوری عثمانی بود که یک خلیفه اعدام میشد.

جانشین او سلطان مصطفی چهارم و خلیفه نوزدهم که پسر عبدالحمید اول بود، تنها یکسال سلطنت و خلافت کرد و در پایان آن خلع و اندکی بعد کشته شد. در زمان او زد و خوردهای ترکیه و روسیه از سر گرفته شد.

دوران خلافت و سلطنت برادر ناتنی او سلطان محمود دوم و خلیفه بیستم (که او نیز مانند خلیفه برادرکش محمد سوم از جانب فقهای خلافت لقب عادل گرفت) دوران شکستهای پیسپاسی جنگی و

تحولات وسیع داخلی در امپراتوری عثمانی بود. ترکیه بسا انگلستان قراردادی دریایی در باره تنگه داردانل امضا کرد و ایالت بسارابی را به روسیه داد. شورش بزرگ یونان که منجر به استقلال این کشور شد آغاز شد. بخاطر انحلال سپاه ینی چری که دیگر بدانان نیازی نبود، بلوای بزرگ ینی چری ها به غارت خانه صدراعظم در استانبول و آتش زدن شهر و کشتار دسته جمعی ۶,۰۰۰ نفر از آنان بدست سربازان دولتی و تبعید ۱۸,۰۰۰ نفر دیگر از آنها انجامید. محمد علی پاشا، والی عثمانی در مصر که اعلام استقلال کرده بود نیروی حکومت مرکزی را درهم شکست و بدنبال آن به سرزمینهای آسیای عثمانی حمله بسرد و سپاهیان او تا سوریه پیش رفتند.

پس از محسود دوم خلافت و سلطنت به پسرش سلطان عبدالحمید اول ملقب به «غازی» رسید، که طبق دستخطی بنام «خط شریف» یا «گلخانه فرمانی» همه اتباع کشور را از نظر حقوق مساوی اعلام کرد و امر به تشکیل مجلس شورای دولتی مرکب از نمایندگان ایالات و ولایات و اصناف و اقلیتهای غیرمسلمان داد و اندکی بعد یک قانون مدنی وضع کرد که عمدتاً از قانون مدنی ناپلئون در فرانسه اقتباس شده بود. همراه با آن سیستم آموزشی صرفاً مذهبی کشور نیز بصورت سیستم آموزشی نوینی بر پایه ضوابط اروپایی تعدیل شد. در سالهای بعد دستخط های مترقی دیگری بنام «خط همایونی» و «اصلاحات فرمانی» نیز صادر شد، ولی در همین دوران، جنگ سه ساله معروف کریمه میان عثمانی و چند کشور اروپایی درگفت که به شکست عثمانی انجامید. عبدالحمید در ۳۹ سالگی از افراط در شرابخواری مرد.

در زمان برادر و جانشین او، عبدالعزیز اول و خلیفه بیست و دوم، نهضت «ترکهای جوان» پا به صحنه سیاست ترکیه گذاشت، و در همان زمان دادن امتیازات بزرگ مالی به بیگانگان و گرفتن وامهای سنگین از کشورها و بانکهای خارجی، نظیر آنچه در ایران عصر قاجاریه انجام گرفت، در امپراتوری عثمانی آغاز شد. اجازه کشیدن راه آهن از وین به استانبول به یک بانکدار آلمانی داده شد و وامی

بمبلغ ۲۰۰ میلیون لیره استرلینگ از انگلستان گرفته شد. خلافت عبدالعزیز با استعفا و بعد با خودکشی او، که بسیاری آنرا قتل عمدی وی دانستند پایان یافت.

برادرزاده عبدالعزیز، سلطان محمد مراد پنجم و خلیفه بیست و سوم که فران ماسون بود تنها سه ماه در این مقام باقی ماند و بعلت عدم تعادل روانی از کار برکنار شد، و مقرر شد که بقیه عمر خود را بصورت تحت نظر در کاخ چراغان بگذراند.

دوران سلطنت و خلافت برادر او، سلطان عبدالحمید دوم و امیرالمؤمنین ترک بیست و چهارم، از پرچم‌نجات‌ترین و بدترین ادوار خلافت عثمانی بود. وی در آغاز سلطنت خود سازمان ترکهای جوان را منحل و کلیه اصلاحاتی را که انجام گرفته بود لغو کرد و مقررات شریعت اسلامی را از نو بطور شداد و غلاظ برقرار ساخت. در جنگهای متعدد با روسیه، امپراتوری عثمانی ۲۴۰ هزار کیلومتر مربع از خاک خود و نیم میلیون نفر سرباز و هشت میلیون نفر از اتباع خویش را از دست داد. مدحت پاشا صدراعظم اصلاح طلب را باوجود امان گرفتن بفرمان خلیفه خفه کردند. در زمان او نخستین کشتار ارمنیان در ترکیه باعث شد که وی را سلطان سرخ یا سلطان خونی لقب دهند. تونس و الجزایر به استعمار فرانسه درآمدند و ایتالیا مقدمات استعمار لیبی را فراهم کرد. ارتش ترک برای بازگرفتن حکومت عثمانی بر مصر دوباره آن کشور را اشغال کرد، ولی این امر به گلوله باران اسکندریه توسط نیروی دریایی انگلستان و پیاده شدن قوای انگلیسی بدان بندر انجامید. در سراسر امپراتوری و در خود استانبول شورشهای پیاپی روی داد که از پیامدهای آن کشتارهای ارمنیان توسط ترکها بود. در سالهای ۱۸۹۶ و ۱۸۹۷ اپیدمی حصبه و اسهال خونی و آبله صدها هزار نفر تلفات بیار آورد. نیروهای نظامی یونان از راه دریا در ترکیه پیاده شدند و دولت عثمانی به یونان اعلان جنگ داد. بدنبال یک بحران سیاسی، انگلستان، اتریش، فرانسه، ایتالیا و روسیه مشترکاً نیروهای دریایی خود را به تنگه داردانل فرستادند و ترکیه ناچار به قبول اولتیماتوم آنها شد. دیدار ادوارد هفتم پادشاه انگلستان از

نیکلای دوم تزار روسیه در دریای بالتیک در سال ۱۹۰۸ توافق پنهانی این دو کشور را برای تقسیم عثمانی میان آن دو، نظیر توافقی که در سال پیش از آن بین همین دو کشور برای تقسیم ایران صورت گرفته بود تقویت کرد. «جامعه روحانیت» عثمانی نهضت اصلاح طلبانه «ترکهای جوان» را نهضتی ضداسلامی و الهام گرفته از اصول الحادی انقلاب کبیر فرانسه اعلام کرد. در کشتار شورشیان آدنه ۳۰,۰۰۰ نفر بدست سربازان دولتی به قتل رسیدند، و بدنبال آن تظاهرات «ضدانقلابی» در استانبول برای اعاده کامل قوانین و مجازاتهای اسلامی از جانب روحانیت دولتی ترتیب داده شد. باوجود این در آوریل همان سال (۱۹۰۹) پارلمان ترکیه به اتکاء فتوای صادره از جانب شیخ الاسلام عثمانی دایر بر اینکه سلطان عبدالحمید قرآن سوزی کرده است، او را از مقام خود خلع کرد و به تبعید به سالونیک فرستاد.^۱

خلیفه جانشین عبدالحمید، برادرش محمد رشاد بود که در سال ۱۹۰۹ با عنوان سلطان محمد پنجم به سلطنت و خلافت نشست. در همان آغاز کار او ایتالیا با فرستادن اولتیماتومی بیروت را به خمپاره بست و مجمع الجزایر دودکانز را در دریای اژه اشغال کرد، و ترکیه در قرارداد صلح لیبی را به ایتالیا وا گذاشت. در همین سال جنگهای معروف به نخستین جنگ بالکان میان عثمانی با یونان و صربستان و بلغارستان درگرفت، که سه سال بعد دومین جنگ بالکان را بدنبال آورد. در اکتبر سال ۱۹۱۴، با اعلان جنگ روسیه به عثمانی این کشور بطرفداری از آلمان و اتریش وارد جنگ جهانی اول شد، و عبدالحمید در مقام خلیفه جهان اسلام فرمان جهاد علیه انگلستان و فرانسه و روسیه را صادر کرد. در سال بعد قتل عام معروف آرامنه در عثمانی صورت گرفت که در آن چهل تا پنجاه درصد کلیه ارمنیان این کشور، از مرد و زن و کودک بوضع فجیعی کشته شدند. شماره قربانیان این کشتار به

۱ - F. Mc Cullagh در: The fall of Abduul-Hamid، لندن، ۱۹۱۰؛
P. Fremont در: Abdulhamid et son règne، پاریس، ۱۸۹۵؛ N. Berkes در:
The Development of Secularism in Turkey، نشریه دانشگاه McGill،
مونتآل، ۱۹۶۴.

اعلام خود ارمنیان بین ۱,۲۰۰,۰۰۰ تا ۱,۵۰۰,۰۰۰ نفر بود. ولی مقامات ترک تنها کشتار ۳۰۰,۰۰۰ نفر را پذیرفتند. در پایان این قتل عام، دولتهای فرانسه و انگلستان و روسیه شخص خلیفه سلطان محمد و وزیران حکومت عثمانی و کلیه افراد دیگری را که در این جنایت سهیم بودند جنایتکار علیه بشریت اعلام کردند. در ۱۹۱۷ میان دولت انقلابی بلشویک در روسیه و دولت عثمانی متارکه جنگی اعلام شد و مرزهای سال ۱۸۷۶ میان دو کشور از نو برسمیت شناخته شد. در ژوئیه ۱۹۱۸ سلطان محمود برکنار شد و وحیدالدین، برادر او، که بمناسبت رنگ تیره چهره اش «قره وحیدالدین» لقب یافته بود، با عنوان سلطان محمد ششم و خلیفه بیست و ششم عثمانی، بر جای او نشست.

محمد ششم آخرین سلطان عثمانی بود، ولی آخرین خلیفه نبود، زیرا علیرغم الغاء رژیم سلطنتی در ترکیه شکست خورده در سال ۱۹۲۲، رژیم خلافت در همان هنگام ملغی نشد، بلکه مجلس کبیر ترکیه، با آنکه باتفاق آراء قره وحیدالدین محمد را از خلافت خلع کرد، پسر عموی او عبدالمجید دوم را در جای وی به خلافت برگزید.

سلطان محمد ششم در داخل یک آمبولانس انگلیسی بطور فراری از استانبول گریخت و به یک ناو جنگی انگلستان در داردانل پناه برد، ولی عبدالمجید در مقام آخرین خلیفه عثمانی و آخرین خلیفه تاریخ اسلام تا سال بعد از آن بر جای خود باقی ماند، و فقط با اعلام رژیم جمهوری laïc در ترکیه در ۲۹ اکتبر ۱۹۲۳، پایان نهایی خلافت توسط مجلس کبیر ملی ترکیه اعلام شد. عبدالمجید پس از خلع از خلافت در پاریس مقیم شد و در اوت ۱۹۴۴ در همانجا درگذشت، ولی در مدینه به خاک سپرده شد.

زندگانی خصوصی امیرالمؤمنین ها

آنچه تا بدینجا خواندید، تاریخچه کوتاهی از زندگانی های حکومتی و مذهبی امیرالمؤمنین های هزار و چهار صد ساله تاریخ

اعلام خود ارمنیان بین ۱,۲۰۰,۰۰۰ تا ۱,۵۰۰,۰۰۰ نفر بود. ولی مقامات ترک تنها کشتار ۳۰۰,۰۰۰ نفر را پذیرفتند. در پایان این قتل عام، دولتهای فرانسه و انگلستان و روسیه شخص خلیفه سلطان محمد و وزیران حکومت عثمانی و کلیه افراد دیگری را که در این جنایت سهیم بودند جنایتکار علیه بشریت اعلام کردند. در ۱۹۱۷ میان دولت انقلابی بلشویک در روسیه و دولت عثمانی متارکه جنگی اعلام شد و مرزهای سال ۱۸۷۶ میان دو کشور از نو برسمیت شناخته شد. در ژوئیه ۱۹۱۸ سلطان محمود برکنار شد و وحیدالدین، برادر او، که بمناسبت رنگ تیره چهره اش «قره وحیدالدین» لقب یافته بود، با عنوان سلطان محمد ششم و خلیفه بیست و ششم عثمانی، بر جای او نشست.

محمد ششم آخرین سلطان عثمانی بود، ولی آخرین خلیفه نبود، زیرا علیرغم الغاء رژیم سلطنتی در ترکیه شکست خورده در سال ۱۹۲۲، رژیم خلافت در همان هنگام ملغی نشد، بلکه مجلس کبیر ترکیه، با آنکه باتفاق آراء قره وحیدالدین محمد را از خلافت خلع کرد، پسر عموی او عبدالمجید دوم را در جای وی به خلافت برگزید.

سلطان محمد ششم در داخل یک آمبولانس انگلیسی بطور فراری از استانبول گریخت و به یک ناو جنگی انگلستان در داردانل پناه برد، ولی عبدالمجید در مقام آخرین خلیفه عثمانی و آخرین خلیفه تاریخ اسلام تا سال بعد از آن بر جای خود باقی ماند، و فقط با اعلام رژیم جمهوری laïc در ترکیه در ۲۹ اکتبر ۱۹۲۳، پایان نهایی خلافت توسط مجلس کبیر ملی ترکیه اعلام شد. عبدالمجید پس از خلع از خلافت در پاریس مقیم شد و در اوت ۱۹۴۴ در همانجا درگذشت، ولی در مدینه به خاک سپرده شد.

زندگانی خصوصی امیرالمؤمنین ها

آنچه تا بدینجا خواندید، تاریخچه کوتاهی از زندگانی های حکومتی و مذهبی امیرالمؤمنین های هزار و چهار صد ساله تاریخ

سلام بود. ولی کامل بودن این تاریخچه ایجاب میکند که مرور کوتاهی نیز بر زندگی های خصوصی همین بزرگوارانی صورت گیرد که منطقاً قرار بوده است مظاهر مجسم تقوی و اصالتی باشند که ظاهراً همه شمشیرکشی های اسلامی با هدف استقرار آن در جای حکومت‌های ناسد و آلوده دامان پیشین انجام گرفته بود. برای اینکه بدین صفحات نکمیلی برچسب غرض ورزی زده نشده باشد، کوشیده‌ام تا همه ستادهای این بخش به نوشته های خود مورخان اسلامی باشد که مجموعه جالبی از آنها را بصورت یکجا در کتاب «تاریخ تمدن اسلامی» میتوان یافت. شاید لازم به تذکر نباشد که این کتاب توسط مورخی عرب تألیف شده و در خود جهان مسلمان تاکنون ده ها بار بچاپ رسیده و ترجمه فارسی آن نیز چندین بار تجدید چاپ شده است.

* * *

«هشام بن عبدالملک خلیفه اموی، ۱۲,۰۰۰ لباس حریر برنقش و نگار و ۱۰,۰۰۰ بند زیرجامه ابریشمین در صندوقخانه مخصوص خود داشت که هرگاه به سفر میرفت هفتصد شتر آنها را حمل میکردند. پس از مرگ المکتفی لامرالله خلیفه عباسی نیز ملبوساتی بشرح زیر در جامه خانه او یافت شد: ۴۰ هزار لباس بریده و :وخته، ۶۳ هزار جامه مخصوص خراسانی، ۱۳ هزار دستار مروی، ۱۸ هزار شال کرمانی، هزار و هشتصد جامه زریفت یمنی. فهرست :ارایی همین خلیفه به غیر از جامه های او چنین بود: پول نقد ۱۰ میلیون دینار، ظروف طلا و نقره ۱۰ میلیون دینار، فرش و قالیچه ۲۰ میلیون دینار، اثاثه و اسلحه ۱۰ میلیون دینار، غلام و کنیز ۱۰ میلیون دینار، املاک و مزارع و باغها و مستغلات ۲۰ میلیون دینار، جواهرات گرانبها، ۲۰ میلیون دینار، جمعاً ۱۰۰ میلیون دینار.»^۱

«پس از مرگ منصور خلیفه عباسی، ۶۰۰ میلیون درهم و ۱۴ میلیون دینار که معادل بیش از دوست میلیون درهم میشد از او بجا

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۲۴۴.

مانند. میگویند وی بهنگام مردن به فرزندش مهدی گفت: آنقدر مال برایت گذاشته‌ام که ده سال تمام هزینه خودت و حکومتت را کفایت تواند کرد. همین منصور در ظرف یکروز ۲۰ کرور (۱۰ میلیون) درهم میان خویشاوندان و نزدیکانش پخش کرده بود»^۱.

«پس از مرگ هارون الرشید بیش از ۹۰۰ میلیون درهم از او بجای ماند که بخشی از آن دارائی غارتی مادرش خیزران بسود که در وقت ازدواج با پدر هارون دیناری نداشت ولسی بهنگام مرگ آنقدر املاک و مستغلات از خود گذاشت که درآمد سالانه آنها به ۱۶۰ میلیون درهم بالغ میشد»^۲.

در تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان فهرستی از هزینه‌های ماهانه دربار خلافت عباسی در ایام المعتمد بالله، شانزدهمین امیرالمؤمنین این خلافت، از تاریخ ابن خلدون^۳ نقل شده است که بخشی از اقلام آن که در اینجا نقل میشود، نمایانگر آنست که در مهمترین مرکز اداره امور مسلمین جهان، یعنی در داخل دربار خلافت، اولویت‌های امور به چه مسائلی تعلق میگرفته است:

مقرری ماهانه فالگیران و دلچکان و طبالان و شیپورچیان و ستاره‌شناسان و اذان‌گویان و قاریان ۱۳۳۰ دینار

مقرری ماهانه مطربان و آوازخوانان و رقاصان ۱۳۲۰ دینار

مقرری سگبانان و شاهین‌داران و یوزبانان و توله‌گردانان ۲۱۰۰ دینار

مقرری عطریات و جامه‌خانه و حوایج وضو ۳۰۰۰ دینار

مقرری خدمه حرم خلیفه ۳۰۰۰ دینار.^۴

«خلفای عباسی علاوه بر آنکه پول را وسیله دفع شر مخالفان

۱ - همانجا، ص ۲۴۷.

۲ - همانجا، ص ۲۴۵ و ص ۸۱۳.

۳ - تاریخ ابن خلدون، ج ۳، وقایع مربوط به سالهای ۲۰۴ تا ۲۱۰ هجری

۴ - بررسی جامعی در باره بودجه خلافت عباسی را در اثر تحقیقی فن کرمر میتوان

یافت: A. von Kremer: Über das Budget des Einnahmen unter der

Regierung des Hārūn-al-Rachid. Wien, 1887

خود قرار میدادند برای فراهم ساختن بساط عیش و نوش و تجمل خود همه نوع ولخرجی میکردند. کنیزان و غلامان به قیمت‌های گزاف میخریدند، فرش و اثاث و جامه از خز و دیبا و حریر تهیه میکردند و حتی میخ‌های دیوارشان از نقره بود. باغها و گردشگاه‌های اختصاصی میساختند و مجالس خوشگذرانی با تجمل فراوان ترتیب میدادند. ندیمان و حاشیه‌نشینان استخدام میکردند و از حیث خوراک و پوشاک و تفنن و تنقل همه نوع تجمل فراهم می‌آوردند. انجام این خوشگذرانی‌ها برای آنان آسان بود. بدتر از همه آنکه دست‌زنان و مادران و کنیزکان و نزدیکان خویش را در چپاول اموال عمومی باز می‌گذارند»^۱.

«مورخان از روسری جواهرنشان خواهر هارون و از کفشهای جواهرنشان زبیده همسر هارون یاد کرده‌اند که گاه از خراج یک کشور بیشتر می‌آرزید. در اواسط قرن پنجم هجری فتنه‌ای در بغداد پدید آمد که فتنه بساسیری (بنام رهبر آن) نام گرفته است. در این فتنه ۶۵ هزار طاقه حریر و ۱۱ هزار کراغنه و ۳۰ هزار شمشیر مرصع از خانه خلیفه به غارت رفت، و میتوان قیاس کرد که اگر تنها قسمتی از اثاث خانه خلیفه اینقدر باشد همه آن چه بوده است؟»^۲

* * *

مراسم زناشویی خلیفه مأمون با پوران دختر حسن ابن سهل، چنانکه قبلاً گفته شد، پرشکوهترین و طبعاً پرخرج‌ترین زناشویی در تاریخ جهان مسلمان بود، زیرا این مراسم چهل شبانه روز بطور یکسره و یکسال بصورت کلی ادامه داشت، و در تمام یکماهه اصلی، همه مردم بغداد برای صرف غذا میهمان خلیفه بودند. شمار غذاهای مختلفی که توسط هزاران آشپز پخته میشد، بقدری زیاد بود که چنانکه نوشته‌اند هیچ غذایی دو بار به سفره نمی‌آمد^۳، و این در حالی بود که به تذکر Hitti، در کتاب معروف «تاریخ اعراب» او: «مردمی

۱ - همانجا، ص ۳۳۳.

۲ - خواندمیر در دستور الوزراء، ص ۶۸.

که از چنین تنوع غذاها بهره مند میشدند، فرزندان همان سوسمارخواران بیابان نشینی بودند که ساعتها به شکار رطیل و کژدم و ملخ وقت صرف میکردند ولی از خوردن برنج پرهیز میکردند، زیرا آنرا خوراکی سمی و کشنده میدانستند، و اکنون به برکت آنچه از طبخای هنرمندانه ایرانیان مغلوب آموخته بودند لطیفترین خوراکیهای زمان را در سفره خود داشتند^۱. در باره این مراسم بسیاری از مورخان منجمله طبری و ابن اثیر و مسعودی بتفصیل سخن گفته اند. به نوشته عقدالفرید: «در این مراسم از زعفران و مشک دانه هایی بزرگ برای نثار بر میهمانان ساخته بودند که در درون آنها نام املاک و غلامان و کنیزان نوشته شده بود تا بدست هر کس برسد مالک آنها شود. وقتی که خلیفه و نوعروس او به هم دست دادند بر روی بوریایی ایستاده بودند که تاروپود آن از زر ناب ساخته شده بود، و حسن بن سهل، پدر عروس، طبقی از مروارید بر سر آن دو نثار کرد که هرکدام از آنها به درشتی تخم گنجشک بود»^۲. در همین زمینه در مقدمه ابسن خلدون چنین میتوان خواند:

«روز ضیافت به هر یک از همراهان مأمون قباله ملکی ششدانگ در لفافه ای عطرآگین آمیخته با مشک ختن ارمغان داده شد و به هر یک از نزدیکان درجه دوم او کیسه ای حاوی ۱۰,۰۰۰ سکه طلا و به هر یک از وابستگان درجه سومش کیسه ای شامل ۱۰,۰۰۰ درهم نقره. خود مأمون در شب زفاف یکهزار یاقوت درشت به پوران مهریه داد. در همه شب شمعهائی عنبرین سوزاندند که وزن هرکدام صد من معادل صد و شصت رطل بود، و در زیر پای نوعروس فرشی گستردند که تار و پودش از زر بافته شده و با مرواریدهای غلطان زینت یافته بود. در همه مدت سال، ۱۴۰ استر درشت اندام روزی سه بار هیزم به آشپزخانه خلافت بردند تا در شب ضیافت همه آنها افروخته شوند، و همراه آنها نخلهای آغشته به روغن شعله ور

۱ - Ph. K. Hitti در: تاریخ اعراب، ص ۲۲۱

۲ - ابن عبدربه در عقدالفرید، ص ۱۲۰

شدند. قایق‌هایی آراسته، میهمانان برجسته را از روی امواج دجله به محل پذیرایی بردند که شماره آنها از ۳۰,۰۰۰ فراتر میرفت»^۱.

«مادر خلیفه المستعین بالله (۲۴۸-۲۵۱ هجری) که اهل صقلیه (سیسیل) بود قسمت اعظم بیت المال را با همراهی دو سردار ترک تبار بنام اتامش و شاهک میچاپید، زیرا از جانب فرزندش بدو اختیار داده شده بود که باتفاق این دو نفر در معاملات مختلف دولتی شرکت کند و عوائد حاصله را در سه قسمت مساوی به نفع خود بردارند بشرط اینکه در کارهای حکومتی و مذهبی او دخالت نکنند. همین «ملکه مادر» برای خود دستور بسافتن فرش‌ها را با تصاویر پرندگان و حیواناتی ناشناخته با تاروپود زرین داده بود که بهای آن به ۱۳۰ هزار دینار طلا برآورد شد»^۲.

«درآمد مادر محمدبن واثق (خلیفه نهم عباسی) سالانه ۲۰ کرور دینار طلا، یعنی معادل درآمد خیزران مادر هارون بود، و این در دورانی بود که انحطاط خلافت عباسی آغاز شده بود و بیت المال مسلمین دچار کمبود مزمن بود»^۳.

«سیده موسی مادر خلیفه المقتدر در تمام دوران خلافت فرزندش مشاغل مهم خلافت را در مقابل دریافت مبالغ کلان خرید و فروش میکرد»^۴.

«پس از مرگ المستنصر بالله خلیفه عباسی، جواهرات و ظروف گرانبهای او را از صندوق‌ها بدر آوردند و قیمت کردند. از آنجمله هفت زمرد بود که زرگران بهای آنرا ندانستند زیرا گفتند چیزی را که مانند نداشته باشد بهایی برای آن تعیین نمیتوان کرد. دیگر یک و بیست (۴۳۰ کیلو) جواهر که بهای آن ۷۰۰ هزار دینار برآورد شد. دیگر مجموعه‌ای از کاسه‌های بلور و ظروف مینا که برخی از آنها چند هزار دینار طلا ارزش داشت. دیگر ۱۸ هزار تکه بلور که بهای هر یک

۱ - مقدمه ابن خلون، ص ۳۳۸.

۲ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۳۳۴.

۳ - همانجا، ص ۳۳۵.

۴ - همانجا، ص ۸۱۴.

از آنها ده تا سی هزار دینار بود. دیگر سینی های طلای میناکاری، دیگر ۱۷ هزار غلاف مرصع نشان، دیگر ۱۰۰ جام پادزهر که بر بیشترشان نام هارون الرشید منقش بود. اضافه بر آن صندوقهایی پر از کاردهای طلا و نقره جواهرنشان و صندوقهای دیگر از دواتهای طلا و نقره و صندل ها و عودها و آبنوس ها و عاج های مرصع به جواهراتسی که هر یک هزار تا چند هزار دینار ارزش داشتند، و نیز ظرفهایی پر از کافور و نافع های مشک تبتی و تکه های بزرگ عنبر و عود»^۱.

«از انبار خاصه خلیفه فاطمی المعزالدین الله پس از مرگ او ۱۱ هزار تخته نرد و شطرنج آبنوس و عاج جواهرنشان بدست آمد، و ۲۳ هزار مجسمه از عنبر که برخی از آنها دوازه من یا بیشتر وزن داشت، باضافه شمار زیادی مجسمه خود خلیفه، و ظروف مرصعی با ۱۷ رطل جواهر و طاوسی طلایی آراسته به یاقوت سرخ که پره های آن از مینا ساخته شده بود، و آهوی طلای جواهرنشانی که شکمش را از مرواریدهای درشت آکنده بودند، و درخت خرمانی از طلا با خرماهایی از جواهر، و تنگ بلورینی که ده رطل شراب در آن جا میگرفت، و ۱۰۰ هزار فرش زربفت خسروانی، و هزار پرده حریر زربفت، و پارچه ای از حریر خاص با تصویر مکه از تاروپود زرین که در زیر آن نوشته شده بود: هدیه المعزالدین الله به حرم خدا (کعبه) در سال ۳۵۳»^۲.

«ماترک رشیده دختر همین المعزالدین الله سه کسرور و دویست هزار دینار قیمت گذاشته شد. از آنجمله بود ۱۲ هزار دست لباس و یکصد صندوق پر از کافور قیصری، و خیمه ای که هارون الرشید در شهر طوس در درون آن مرده بود و تمام آن از خز سیاه که بغایت نایاب بود ساخته شده بود. ترکه عبده دختر دیگر همین خلیفه در همین اندازه قیمت گذاری شد، باضافه فرش زرینی که ۷۶ رطل وزن داشت و شاید همان فرشی بود که در شب عروسی مأمون و پوران به زیر پای آنان گسترده شده بود، و خزانه ای پر از سینی های زرین که پادشاه روم به

۱ - مقریزی در خطط، چاپ قاهره، ج ۱، ص ۴۰۹-۴۱۱.

۲ - همانجا، ج ۱، ص ۴۱۲ و ۴۱۳.

خلیفه العزیز بالله هدیه داده بود»^۱.

«سیده شریف ست الملک (بانوی کشور) خواهر الحاکم بامرالله
شاید توطئه گر قتل او، برای همین برادر در زمان خلافت او ۳۰
سب با زین و برگ زرین هدیه فرستاد که همه آنها با گوهرهای گرانها
مرصع بود، به همراه تاجی جواهرنشان و تمثیل باغچه ای از نقره که
رختان بسیار از سیم و زر در آن نشانده شده بودند»^۲.

قصر «الشریا»ی المعتضد بالله و قصرالتاج المکتفی بالله و
ارالمعز المعزی بالله و قصر امین الله در خیزرانیه بغسداد، و دارالشجره
لمقتدر بالله که وجه تسمیه آن درختی از نقره در میان دریاچه بزرگ
مقابل ایوان کاخ بود که هشت شاخه داشت و بر هر شاخه میوه های
ینگارنگ از جواهر نصب شده بود و یرندگان زریں و سیمین بر
شاخه ها نشسته بودند که با وزش باد صدای آواز و چهچه سر
میدادند، و قصرالکبیر عبدالرحمن خلیفه اندلس در قرطبه با ۴۳۰ کاخ
ده ها دریاچه و استخر، و مدینه الزهرای خلیفه الناصر در نزدیکی
قرطبه که ۲۷۰۰ ذرع طول و ۱۵۰۰ ذرع عرض و ۴۳۰۰ ستون و ۶۰۰
مجسمه داشت و در طول چهل سال هر ساله یک سوم از تمام درآمد
ندلس صرف ساختمان آن شد، و قصرالزاهره المنصور در قرطبه، و کاخ
ر باغهای الحمراء در غرناطه که ۳۵ جریب مساحت داشت، و قصر
بأمون بن ذی النون اندلسی که تمام موجودی بیت المال کشور بمصرف
یجاد آن رسید، و قصرهای احمدبن طولون و پسرش خماریه در قاهره،
ر قصر «بیت الذهب» که تمامی سقف ها و دیوارهای آن با طلا و
لاجورد تزیین شده بود و استخری داشت که با زینق (جیوه) پر میشد
نا تشک خواب خماریه آهسته آهسته بر روی آن حرکت کند و تصاویر
خود او و زنان و نوازندگان حرم با تاجهای جواهرنشان و شترهای مرصع
ز برابر دیدگانش بگذرد، و دارلدیباج و دارالفطره خلفای فاطمی در
کنار رود نیل، و کاخ هودج خلیفه فاطمی «الامر باحکام الله» که

۱ - همانجا، ج ۱، ص ۴۱۴.

۲ - همانجا، ج ۱، ص ۴۱۵.

بفرمان او بشکل کجاوه ساخته شده بود تا وی آنرا به محبوبه صحراگرد و چادرنشینش اهداء کند، همه اینها تنها بخشی از قصوری بودند که هرکدام با صرف میلیونها درهم در جهان اسلام توسط امیرالمؤمنین های بغداد و قاهره و قرطبه یا فرمانروایان اسلام پناه برای خوشگذرانی خودشان و زنان و کنیزکان حرمشان ساخته شدند و بصورت بزرگترین مراکز عیش و نوش و رقص و آواز و شرابخواری و غلام بارگی دنیای مسلمان درآمدند. توضیحات مبسوطی در باره همه اینها در صفحات ۹۶۰ تا ۹۶۷ تاریخ تمدن اسلامی جرجی زبیدان (ترجمه فارسی) داده شده است. یکی از نمونه های بهره گیریهای «اسلامی» که از این کاخها و باغها میشد، در همین کتاب چنین آمده است:

«المعتمد بالله خلیفه اندلس محبوبه ای بنام اعتماد داشت که روزی زنان دهاتی را دید که شیر در مشک ریخته اند و در کوچه های اشبیلیه (سویلا) میفروشدند و بخاطر گل و لای کوچه ها دامن خود را بالا زده اند. از این منظره خوشش آمد و به المعتمد گفت که او نیز میخواهد جامه بالا بزند و شیر بفروشد. خلیفه دستور داد از گلاب و مشک و کافور در کاخ اختصاصی او گل بسازند و بر زمین پراکنند و چندین مشک نیز با طنابهای ابریشمین آماده سازند و آنها را پر از شیر کنند. آنگاه اعتماد با کنیزان خود مشکها را بر دوش گرفتند و جامه های خویش را بالا زدند و مانند زنان روستائی به شیرفروشی پرداختند».

«در دستگاه خلافت عباسیان مدت وزارت هر وزیری یک یا دو سال بود و وقتیکه وی عزل میشد یا استعفا میداد گذشته از املاک و مستغلات، میلیونها دینار پول نقد نیز برای خود گردآوری کرده بود. وزیر هیچکس را به کاری نمیگماشت مگر آنکه پیشکشی نقدی بعنوان مرافق الوزرا (حق و حساب) از او گرفته باشد، و گاه این موضوع از صورت رشوه بیرون میآمد و جنبه کلاهبرداری مییافت، چنانکه خاقانی وزیر اعظم خلیفه المقتدر بالله در ظرف یکروز از ۱۹ نفر مختلف ۱۹ بار رشوه گرفت و برای همه آنها حکم نظارت (فرمانداری)

کوفه را صادر کرد. اگر شخصی که به مقامی منصوب شده بود همه مبلغ مورد نظر را موجود نداشت، میتوانست قسمتی از آنرا نقداً پردازد و بقیه را به اقساط پرداخت کند، و در این صورت برای پرداخت مرتب اقساط اجازه داشت مردم را بهر طور که لازم بود بچاپد، و اصولاً با همین توافق مأموریت میگرفت. خود خلفا نیز این را میدانستند و تعجبی نمیکردند، زیرا از نظر آنها این روالی کاملاً منطقی بود. مالکین عمده هیچگاه مالیات نمیدادند و در عوض رشوه مناسبی به وزیران یا دیگر رؤسای عالیرتبه تقدیم میکردند، یا اقداماتی معین را به نفع آنان انجام میدادند. مثلاً مالکی بنام ابوزنبر در زمان وزارت ابی فرات بیش از صد فرسخ در صد فرسخ ملک و مزرعه داشت و مطلقاً مالیات نمیداد، در عوض از یک مالک دیگر که به جای مهمی وابسته نبود در عرض سال چند بار مالیات میگرفتند، و اگر هم اعتراضی میکرد عین ملک او را مصادره میکردند».

فهرست مبسوطی از اموال مصادره شده اشخاص در زمان خلافت الرازی بالله به دستور ابن فرات وزیر او از روی سندی که از همان زمان باقی مانده توسط جرجی زیدان در کتاب تاریخ تمدن اسلامی نقل شده است. این فهرست شامل ۴۲ قلم اموالی است که با ذکر دقیق مشخصات آنها از رجال مختلف و ثروتمندان خلافت مصادره شده و چهار تن از آنها نیز پس از مصادره اموالشان کشته شده بودند. اموال مصادره شده متفاوت از ۱,۳۰۰,۰۰۰ دینار تا چند صد دینار را شامل میشدند. خود ابن فرات وزیر در ارتباط با این مصادره ها میگوید چون شخص خلیفه ۲۰ کرور (ده میلیون) دینار از اموال مرا برای خود مصادره کرده بود، من نیز در مقابل ۲۰ کرور دینار از اموال حسین بن عبدالله جواهر فروش را به حساب خودم مصادره کردم و باین ترتیب ضرری به من وارد نیامد^۱.

«خود مقام وزارت در دورانهای مؤخر خلافت عباسی به خرید و

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۸۱۵.

فروش گذاشته میشد، چنانکه ابن مقله وزیر اعظم الراضی بالله بیستمین امیرالمؤمنین عباسی یک کرور دینار به خلیفه پیشکش کرد و همانروز به وزارت او رسید^۱. «بهمین سان بسیاری از قضات بجای گرفتن حقوق با تقدیم پیشکش مناسبی به امیرالمؤمنین منصب قضا را برای خود اجاره میکردند. مثلاً در زمان خلافت المطیع لله، قاضی القضاة بغداد ابوالشوارب سالانه ۲۰۰ هزار درهم به خلیفه پرداخت میکرد»^۲.

«یعقوب بن کلس وزیر اعظم در خلافت فاطمی مصر، پس از مرگش املاکی در شام با سالی سیصد هزار دینار درآمد و املاک و مستغلات دیگری در خود مصر به ارزش چهار میلیون دینار باقی گذاشت. این جناب که برای جهازیه دختر خودش دوست هزار دینار هزینه کرده بود، در حرمرای خویش ۸۰۰ همخوابه و در کاخ اقامت خود ۴,۰۰۰ غلام و غلام بچه داشت»^۳.

«دارائی افضل وزیر خلیفه المستنصر، چنانکه پس از او برآورد شد ۶۰ میلیون دینار نقد، سی بار شتر طلای عراقی، ۷۵,۰۰۰ جامه حریر و ۵۰۰ صندوق لباس بود. صد میخ طلا بر دیوارهای خانه اش کوفته شده بود و دوات مرصعی که با آن مینوشت ۱۲ هزار دینار می ارزید. ۹,۰۰۰ غلام و کنیز و اسب و استر داشت»^۴.

«از وزیر مصری خلافت، امیرسیف الدین تنگر که اصلاً شوشتری بود پس از مرگش زر و زیورهای زیر بجا ماند: ۱۹ رطل زمرد و یاقوت، ۶ صندوق جواهرهای ساده یا نصب شده و نگین های الماس، ۱۲۵۰ مروارید غلطان که وزن برخی از آنها تا یک مثقال میرسید، ۲۴۰,۰۰۰ مثقال طلا، ۱۰ میلیون درهم نقره، ۴ قنطار مصری دستبند و گردن بند و گوشواره و زیورآلات دیگر، ۶ قنطار

۱ - همانجا، ص ۳۶۳.

۲ - همانجا، ص ۱۹۱.

۳ - همانجا، ص ۳۶۶.

۴ - همانجا، ص ۳۶۷.

مصری ظروف نقره، یک میلیون و دویست هزار دینار پول نقد^۱.
«از ذوالیمینین وزیر عباسی ۱۳۰۰ شلوار حریر در جامه خانه
او بدست آمد که هیچکدام از آنها را نپوشیده بود»^۲. به نوشته مؤلف،
بزرگان خلافت اصولاً برای ارانه ثروت و تجمل خود بسر اسب و الاغ و
استر خودشان جبه های جواهرنشان حریر و مخمل میپوشاندند.

گزارش جالبی از ابن اثیر در شرح حوادث سال ۵۶۷ در همین
راستا چنین حاکی است:

«در سال ۵۶۷ هجری که صلاح الدین ایوبی بنام عباسیان در
مصر خطبه خواند و بر اموال و قصور فاطمیان دست یافت، شمار
اشیائی که در آنها بود چندان زیاد بود که به تقویم درنمیآمد، و در
میان آنها نفایسی بود که اصولاً در هیچ جای دیگر یافت نمیشد، از
آنجمله «کوه یاقوت»، که هفده مثقال تمام وزن داشت، و من خودم
(ابن اثیر) آنرا دیدم و وزن کردم. همچنین زمردی که چهار انگشت
طول و یک گره عرض داشت و مرواریدی که از درشتی مانند
نداشت»^۳. و تازه باید متوجه بود که همه این اشیا، هنگامی بدست
صلاح الدین ایوبی رسیده و ابن اثیر آنها را دیده بود که در فتنه زمان
المستنصر بالله و آشوبهای داخلی بعد از آن بسیاری از آنها از میان
رفته بودند.

* * *

«جواری (جاریه ها) یا کنیزکان، دختران و زنانی بودند که در
جنگهای اسلامی اسیر میشدند و بصورت کنیزانی مسلمان
درمیآمدند، گرچه دختران پادشاه یا اعیان و اشراف باشند. مسلمانان
آنانرا زرخرید خود میدانستند، با آنها همبستر میشدند، آنانرا به
خدمتگزاری میگماشتند و یا مانند کالا میفروختند. بعدا که با
زندگانی تجملی آشنا شدند کنیزان را بصورت هدیه به یکدیگر

۱ - همانجا، ص ۹۷۰.

۲ - همانجا، ص ۹۷۱.

۳ - ابن اثیر در «کامل»، حوادث سال ۵۶۷ هجری.

میدادند، چنانکه ابن طاهر برای تقرب به خلیفه المتوکل در یکروز
۲۰۰ پسر و دختر زیبارو بوی پیشکش کرد»^۱.

«بهمان نسبت که تقاضا برای خرید کنیز، مخصوصاً کنیزان
زیبای کاردان و هنرمند افزایش مییافت، طبعاً نرخ آنها نیز زیادهتر
میشد، تا آنجا که بهای یک کنیز گاه تا صد هزار دینار و در مواردی
بیشتر از آن میرسید، چنانکه بادر سلیمان بن عبدالملک (خلیفه هفتم
اموی) کنیزک زیبایی بنام زلفا را یک میلیون درهم خریداری کرد.
هارون الرشید کنیزی را به صد هزار دینار خرید و یک شب با وی
همبستر شد و فردای آن او را به فضل برمکی بخشید. کنیزکان دیگری
بنام سلامه و صالحیه بترتیب توسط یزیدبن عبدالملک خلیفه اموی و
الواثق بالله خلیفه عباسی با قیمتهائی بهمین اندازه سنگین خریداری
شدند»^۲.

«در کاخ هارون الرشید ۳,۰۰۰ خواننده و نوازنده و رقاصه بطور
ثابت مشغول کار بودند که سیصد تن از آنان منحصرآ ساز میزدند و
آواز میخواندند. اضافه بر آنان، عده ای ندیم و دلچک و مسخره نیز در
مواردی معین به خدمت خوانده میشدند که مشهورترینشان شیخ
ابوالحسن خلیع دمشقی و ابن ابومریم مدنی بودند. بهای هر یک از
کنیزکان کاخ بتفاوت از هزار تا صد هزار دینار بود. نوشته اند که
یکبار هارون یک انگشتی را به بهای یکصد هزار دینار خرید تا آنرا
به یکی از کنیزکان سوگلی خود ببخشد»^۳.

«کنیزک دیگری بنام ذات الخال (خال دار) چنان عقل و هوش از
هارون الرشید برد که روزی برای او سوگند خورد که هرچه بخواهد بدو
خواهد داد. خالدار گفت که میل دارد برادرش حمویه هفت سال تمام
فرمانروای امور لشکری و کشوری و مالی فارس باشد، و هارون فوراً این
فرمان را نوشت و امضا کرد و از ولیعهد خود امین نیز خواست که اگر

۱ - تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۷۹.

۲ - همانجا، ص ۸۹۰.

۳ - همانجا، ص ۹۸۶.

خود او پیش از پایان این هفت سال بمیرد وی ضامن اجرای این فرمان باشد و حمویه را در هیچ صورت از کار برکنار نکند»^۱.

«مردی از اهل مدینه کنیزک گندمگون نمکین خوش صدا و خوش صورتی داشت که ویرا آهنگهای دلنواز آموخته بود. جعفر برمکی این کنیز را به بهای زیاد خرید و نزد خود به بغداد آورد. یکی از شبها که هارون الرشید در خانه جعفر بود صدای این کنیز را که دنانیر نام داشت شنید و از جان و دل شیفته او شد، بقسمی که تاب جدایی از او را نمیآورد و گاه و بیگاه برای دیدن او و شنیدن آوازش به سرای جعفر میآمد و هدایای گرانبها به وی میبخشید. زیبیده (همسر هارون) که این را دانست به خشم آمد و نزد عموهای خود از خلیفه شکایت برد، ولی ملامت آنان از عشق خلیفه نکاست. این بار تدبیری به خاطر زیبیده رسید، بدین ترتیب که برای دور کردن هارون از فکر دنانیر ده دختر پری پیکر خوش کلام و سازنده و نوازنده بعنوان کنیزان شوهرش به مدینه فرستاد که از یکی از آنان بعدا مأمون، از دیگری معتصم و از سومی صالح پسران هارون زاده شدند»^۲.

۳ «امین خلیفه به پسر عموی خود جعفر، فرزند هادی خلیفه، پیام فرستاد که کنیزک زیبای خود بذل را به او بفروشد. گفت که نمیفروشم. ولی امین قیمت را بالا و بالاتر برد، آنقدر که سرانجام جعفر راضی شد، بدین ترتیب که قایق جعفر را در دجله در برابر قیمت آن کنیز پر از طلا کردند و ارزش آن طلا ۴۰ کرور درهم یعنی یک میلیون دینار بود که همه به صاحب او تعلق گرفت. گویند این بالاترین بهایی است که تا به امروز برای یک کنیز پرداخت شده است»^۳.

«از ابتکارهای امین خلیفه جانشین هارون الرشید، این بود که بسیاری از غلام بچگان کاخ خود را لباس زنانه پوشانید. مادرش زیبیده که این بدید او نیز عده زیادی از کنیزکان خود و کنیزکان تازه خریده دیگرش

۱ - همانجا، ص ۹۸۷.

۲ - همانجا، ص ۸۹۰.

۳ - همانجا، ص ۹۸۶.

را به لباس پسرانه درآورد که مانند غلام بچگان عمامه و قبا و کمر بند داشتند و گیسوانشان را برسّم آنها پیچ و تاب میدادند، و آنها را مقودات نامید. این رسم بقدری مورد استقبال طبقه اعیان خلافت قرار گرفت که زنان بسیاری از وزیران و امیران و بزرگان بغداد و دیگر شهرها به پیروی از زبیده کنیزکان خود را قباهای زریفت و کمرندهای زرین و دستارهای ابریشمین پوشانیدند و دسته های متعددی از اینان بناامهای غلامیات و مطموعات و غیره در حرمسراها پدیدار شدند. القاهر بالله خلیفه عباسی اصولاً هنگی بنام هنگ مقودات تشکیل داد که کلیه افراد آن کنیزکان زیباروئی بودند که جامه مردانه بر تن داشتند»^۱.

«به نوشته مسعودی در حرمسرای متوکل خلیفه عباسی ۴,۰۰۰ کنیز زیباروی میزیستند که خلیفه با همه آنها نزدیکی کرده بود. امیران و والیان که این شور و شوق را از خلیفه میدیدند از اطراف و اکناف بیزانس کنیزان ماهرو و هنرمند برایش میفرستادند. از آنجمله عبدالله بن طاهر بود که در یکروز ۲۰۰ پسر و ۲۰۰ دختر خوش صورت برای متوکل فرستاد»^۲.

«حرمسرای الحاکم بامراله، خلیفه پانزده ساله فاطمی، ۱۰,۰۰۰ کنیز و غلام داشت. خواهر او بنام ست الملک یا سیده الشریفه نیز ۸,۰۰۰ کنیز داشت که ۱۵۰۰ تن از آنان باکره بودند. وقتیکه صلاح الدین ایوبی کاخهای خلفای فاطمی را تصرف کرد ۱۲,۰۰۰ زن در آنها بودند که جز خلیفه و فرزندانش هیچ مرد دیگری را به چشم ندیده بودند. اضافه بر آنها غلامان و خدمتکاران بسیاری نیز در این کاخها میزیستند. صلاح الدین دستور داد تا همه آنها را بمعرض فروش بگذارند تا عایدی ناشی از این معامله بمصرف جنگهای صلیبی برسد»^۳.

* * *

۱ - همانجا، ص ۹۸۵.

۲ - مروج الذهب، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۱۱۵.

۳ - تاریخ تمدن اسلامی، ص ۹۸۷.

از پدیده های دیگر دوران انحطاط خلافت عباسی و خلافت‌های فاطمی و اندلس، رواج همجنس بازی بخصوص در دربارهای خلفا و در نزد طبقات اشراف و اعیان بود. این سنت که در ایام خلافت امین و المتوکل علی الله آغاز شد و در زمان خلفای بعدی توسعه یافت، تا حد زیادی مربوط به افزایش روزافزون نوجوانان و زیباپسران ترک بود که بصورت زرخرید یا اسیر از آسیای میانه به بغداد روی آوردند و از آنجا میان همه مسلمانان پراکنده شدند، و طولی نکشید که بسیاری از مردان از زنانشان روی گرداندند و به سراغ عشقبازی با آنان رفتند، و برای اینکه بتوانند این جوانان را آزادانه به حرمسراهای خود ببرند و نگرانی از بابت آنها نداشته باشند، رسم بر این شد که آنرا اخته کنند. به نوشته جرجی زیدان در مصر و سایر ممالک اسلامی عشقبازی با زنان تا حد زیادی جای خود را به عشقبازی با مردان داد و شعرا اشعاری را که قبلاً در وصف زیبایی و دلبری زنان میگفتند برای زیباپسران سرودند، تا آنجا که زنان بینوا از ناچاری به لباس مردانه درآمدند و خود را شبیه این مردان ساختند، و همینکه مردان آنها را در حرمسراها بحال خود واگذاشتند آنان نیز برای رفع حاجت با خود مشغول شدند و حتی زنان محترم و عالیقدر نیز از این قبیل مفاسد برکنار نماندند، چنانکه دختر اخشید فرمانروای مصر کنیزک زیبایی را بقصد معاشقه خرید و وقتی که این خبر به المعزالدین فاطمی در تونس رسید فریاد برآورد که مدتها بود در کمین مصر بودم تا مگر آنرا بگشایم، حالا که حتی کار خاندان سلطنتی این سرزمین به اینجا رسیده است، در پیروزی تردیدی برایم نمانده است»^۱.

شمار این مردان و غلام بچگان و خواجه سراها در کاخهای برخی از خلفا بحدی رسید که فی المثل در کاخ المقتدر بالله خلیفه عباسی از ۱۱,۰۰۰ نفر فراتر رفت.

در بزم میگساری ولیدبن یزید مقاربت و امردبازی در حضور همه حضار انجام میگرفت. در نتیجه خلفا بقدری در شهوترانی و

۱ - همانجا، ص ۹۹۸.

عیاشی افراط کردند که اکثر آنان پیش از رسیدن به ۵۰ سالگی مردند.^۱



این امیرالمؤمنین های بزرگوار غالباً بهمان اندازه که آدمکش، فریبکار، پیمان شکن، مال اندوز، هرزه و همجنس باز بودند، باده نوشان قهاری نیز بودند که در همان ضمن که در قلمرو خلافت آسمانشان خماران خرده پا را حد میزدند و تعزیر میکردند، اینان بعنوان خمارانی که حد به شارع داشتند در کاخهای خلافت بساط باده پیمائی های گسترده ای با شرکت خوانندگان و نوازندگان و رقاصان برپا میکردند و اگر هم همه آنها چون ولیدبن عبدالملک خیال باده نوشی در خانه کعب را به سر راه نمیدادند به شاعرانی که در بزم های مستانه خلفای اسلام قصیده های آبدار در وصف شراب میخواندند صله هایی چنان شاهانه میدادند که گاه یکی از آنها میتوانست گذران چندین خانواده تنگدست مسلمان را در طول همه سال کفایت کند. المهدی خلیفه در یک شب پنجاه هزار دینار به آوازه خوان خود حماد پرداخت که در آن شب با ساز و آواز خود او را سه رقص آورده بود، و اسحاق موصلی موسیقیدان ایرانی تبار مخصوص دربار هارون الرشید، بابت قصیده ای که در مجلس بزم خلیفه امین سرود و سازی که بهمراه آن نواخت یک میلیون درهم صله گرفت و امین مقرر داشت که چند فراش او را با تخت روان به خانه اش برسانند. پیش از او، پدرش هارون الرشید فرمانداری مصر را در یک شب باده نوشی بخاطر آوازه خوانی دلپذیر اسماعیل بن صالح به او واگذاشته بود.^۲ این سنت باده نوشی بیحساب که در سلسله های خلافت اموی و عباسی و فاطمی و خلفای اندلس رایج بود بعداً سنت رایج مرشدان کامل و کلب های آستان علی دوران صفوی ایران شیعه نیز شد.

به نوشته ابن قتیبه، سابقه این باده نوشی های اسلامی حتی از

۱ - همانجا، ص ۱۰۱۴.

۲ - همانجا، ص ۹۹۴.

دوران بنی امیه نیز دورتر میرفت و به برخی از نزدیکان پیامبر و فرزندان آنها میرسید که از جمله اینان ولید بن عقبه، عبدالله و عبدالرحمن و عاصم فرزندان عمر بن خطاب، قدامه بن مطعون، عبدالعزیز ابن مروان و عبدالرحمن ثقفی قاضی را اختصاصاً نام برده اند.^۱ ماجرای ولید ابن عقبه فرستاده مخصوص محمد به عنوان عامل صدقات به قبیله بنی مصطلق در سال نهم هجرت، در نوع خود از جالبترین این موارد است. وی دانی عثمان و از بزرگان قوم بود و چند سال ولایت کوفه را داشت. مردی شاعر و دست و دل باز و ظریف و در عین حال میخواره و فاسق بود. در زمانی که والی خلیفه در کوفه بود شبی تا صبح با یاران خود یه میخوارگی پرداخت و چون بامدادان مست به مسجد رفت به عنوان پیشنماز بجای دو رکعت نماز صبح چهار رکعت نماز گزارد و بعد هم از نمازگزار نزدیک خود پرسید که اگر رکعت هایی بیشتر لازم است آنها را نیز بگذارد، و باز روایت کرده اند که در سجود از خداوند خواسته بود که او را همچنان بنوشاند و بازینوشاند.^۲

از میان خلفای اموی یزید بن معاویه، عبدالملک بن مروان، یزید بن عبدالملک و ولید بن یزید باده نوشانی قهار بودند، تا آنجا که بی پرده بزمهای میخوارگی میگسترده و حتی ولید خود دیوان شعری در وصف شراب دارد که تا پیش از دیوان ابونواس بهترین «خمیره» ادبیات عرب شمرده میشد. در دورانهای خلافت عباسی و فاطمی اصولاً کمتر خلیفه یا وزیر و امیری میتوان یافت که بزم های باده پیمانی نداشته باشد. در میان ۳۷ خلیفه عباسی بغداد، تنها از المنصور و المهتدی نام برده شده است که لااقل بظاهر از باده نوشی امتناع داشته اند، و در عوض از الهادی و هارون الرشید و امین و مأمون و معتصم بالله و واثق بالله و متوکل علی الله و مقتدر بالله بصورت باده نوشانی قهار یاد شده است. از میان خلفای فاطمی مصر

۱ - ابن قتیبه در المعارف، ج ۲، ص ۶۱۷.

۲ - دائرة المعارف مصاحب، ص ۳۱۸۱.

نیز تنها الحاکم بامرالله خلیفه نیمه دیوانه ای که با ادعای خدایسی ناپدید شد امر به بستن میخانه ها داد، در عوض خلیفه جانشین او، المستنصر بالله، چنان دائم الخمر بود که با آنکه طولانی ترین دوران خلافت را در همه تاریخ خلفا داشت، در تمام دوران خلافتش کمتر وقتی وی را هشیار یافتند. در تاریخ های همین کشور آمده است که ناصر ابن ملک المعظم فرمانروای مصر وقتی که بدمستی آغاز میکرد فرمانهائی بسیار بدفرجام میداد، مثلاً میگفت که دوست دارم فلان کس از حاضران را مانند پرندگان در پرواز ببینم، و همانوقت آن فلکزده را با منجنیق به هوا پرتاب میکردند تا خلیفه از دیدن آن منظره لذت ببرد، یا بانک میزد که مایل است بوی کباب تن فلانکس را بشنود، و ملازمان همانجا تکه ای از گوشت آنکس را که نام برده بود میبردند و روی آتش کباب میکردند^۱.

«توده مسلمان نیز به اقتدای خلفا و امیران و وزیران خود در خانه های خویش به تهیه باده پرداختند و آنهایی هم که امکان آنرا نداشتند در خانه های یاران و دوستان لب تر میکردند، ولسی غالباً میخواران برای اینکار به میخانه ها روی میآوردند که بیشترشان بدست یهودیان اداره میشدند، هر چند که عده ای نیز در دیرهای مسیحیان بسراغ باده میرفتند، زیرا در آنروزها شراب ساخت دیرهای ترسایان هم بی دردتر و هم مردافکن تر بود»^۲.

* * *

در دو قرن آخر امپراتوری عثمانی، قدرت در دربارهای سلطنت و خلافت عملاً در دست زنان و خواجه سراها بود که تقریباً همه سسیاه افریقائی بودند. نفوذ آنان در دستگاه خلافت بقدری بود که غالباً نه تنها مقامات بلندپایه مملکت، بلکه سفرای دولتهای بزرگ خارجی نیز میبایست در موارد تصمیمات مهم از مجرای آنان بگذرند. شماره زنان حرم خلافت که در زمان سلیمان قانونی سیصد نفر

۱ - تاریخ تمدن اسلامی، ص ۹۹۷.

۲ - همانجا، ص ۹۹۸.

بود، در آخر همان قرن از هزار فراتر رفت. بسیاری از این زنان، از قبیل چرکس ها، یونانیان، سریها و ایتالیاییان مسیحی بودند، و برخی از آنان نقشهایی اساسی در امور سرنوشت ساز مملکتی ایفا کردند، چنانکه فی المثل زن ونیزی موسوم به «بافا» سوگلی سلطان مراد سوم بود که وی را به کشتن ۱۹ برادرش اغوا کرد. بعدها خود این زن را نیز در تختخوابش خفه یافتند.^۱

خواجه های اندرون بسه دو گروه مشخص تقسیم میشدند: خواجه هائی که «سفید» نامیده میشدند و بیضه داشتند، ولسی آلت رجولیتشان بریده شده بود و خواجه هایی که نه آلت و نه بیضه داشتند و قره خواجه به شمار میآمدند.^۲

وزیر اعظم سلطان سلیمان، رستم پاشا، هنگام مردن ۱۷۰۰ غلام سفید و سیاه، ۲۹۰۰ اسب، ۱۱۰۶ شتر، پنجهزار استر، چندین هزار شینی طلا و نقره و جواهرات گرانبها باضافه ۷۰,۰۰۰ سکه طلا از خود باقی گذاشت.^۳

«پس از آنکه حجاب در اسلام سخت شد و حرمسراها توسعه یافتند، شماره خواجه ها بیش از پیش فزونی گرفت و بازرگانی که بیشترشان یهودی بودند به اخته کردن بندگان پرداختند تا آنها را با بهای گزافی به فروش رسانند. برای این منظور کارگاههای متعددی تأسیس شد که کارشان اخته کردن بردگانی بود که بدین نیت خریده شده بودند و مشهورترین این کارگاهها در وردن و لرن فرانسه قرار داشتند. تجار یهودی با بیرحمی غلامان جوان را به این سلاخ خانه ها میبردند و آنها را در آنجا اخته میکردند. بسیاری از آنان در زیر عمل جراحی میمردند، ولی آن عده که زنده میماندند عمدتاً به اسپانیای مسلمان

۱ - Souvenirs de Leïla Hanoum sur le harem در Youssouf Râzi، impérial، پاریس، ۱۹۲۵.

۲ - M. Izzedin در Les eunuques dans le Palais ottoman، مجله Orient، شماره بیست و چهارم، سال ۱۹۶۲.

۳ - R. Mantran در La vie quotidienne à Constantinople sous Soliman، چاپ پاریس، ۱۹۶۵.

برده میشدند و در آنجا به بهای عالی بفروش میرفتند^۱. گاه نیز آنها را همانند اسب یا جواهر هدیه میدادند یا هر یک از پادشاهان فرنگ که به دوستی با خلفای اسلامی اندلس علاقه داشتند برای آنها میفرستادند، چنانکه امیران بارسلونا و تاراگوندا هنگام تجدید قرارداد صلح هرکدام بیست خواجه سپیدپوست اسلاو و بیست قنطار پوست سمور به المستنصر خلیفه اندلس هدیه دادند. شماره خواجهگان در دربار خلفا بقدری زیاد شد که دسته های مخصوصی بنام دسته ممالیک و عبید تشکیل یافت، و هرگاه که خلیفه برای بیعت یا اموری دیگر جشن میگرفت دسته های ممالیک و خواجهگان را بعنوان تجمل به نمایش میگذاشتند^۲.

خرم سلطان (روکسلانا در اصل، روکسلانه در اصطلاح ترکی) کنیز چرکسی سلطان سلیمان، مادر سه پسر و یک دختر بنام مهرماه بود. همانقدر که زیرک و کاردان بود دسیسه کار و فتنه انگیز نیز بود. باعث خلع و اعدام دو وزیر اعظم سلطان، ابراهیم پاشا و احمدپاشا شد تا زمینه را برای وزارت دامادش رستم پاشا شوهر مهرماه فراهم کند. تحریکات این «ملکه» چرکس در امور مملکت به ارزیابی عده ای از مورخان، زمینه ساز انحطاط آینده امپراتوری عثمانی بود^۳.

حرمسرای خلیفه در بخش «اندرون» کاخ سلطنتی قرار داشت که زیر نظر مادر خلیفه (والده سلطان) و چند صد خواجه تحت فرمان او اداره میشد. وقایع نگار رسمی دوران خلافت، اولیا چلبی، از ۱۲,۰۰۰ باغبان (با عنوان فارسی بوستانچی) نام میبرد که آنان نیز عملاً در اختیار ملکه مادر بودند^۴. زنان و کنیزان خاصه سلطان در اطاقها یا قصرهایی در کنار همدیگر زندگی میکردند. از زمان بایزید اول، خلفای عثمانی از ازدواج با زنان عقدی که چهار تا از آنها در آن واحد برایشان

۱ - N. Barber در *The Lords of the Golden Horn*، لندن، ۱۹۷۳.

۲ - تاریخ تمدن اسلامی، ترجمه فارسی، ص ۸۸۹.

۳ - N.M. Panzer در *The Harem*، لندن، ۱۹۳۶، ص ۱۷۵.

۴ - سفرنامه اولیا، چلبی *Evliya Celebi Sefernama*: چاپ اسلامبول، ج ۱، ص ۱۷۰.

مجاز بود خودداری میکردند و تقریباً همه حرمسرای آنان از کنسیرانی تشکیل میشد که به دو دسته مشخص تقسیم میشدند: آنانکه برای سلطان و خلیفه فرزند پسری میآوردند و آنانکه فقط همخوابه گاه بگناه او میشدند. گروه سومی نیز بودند که فقط جاریه (کنسیر زرخرید) بشمار میآمدند. زندگی این زنان حرم از دیرباز موضوع بحث ها و افسانه های فراوان بوده است که احتمالاً نخستین آنها کتابی بنام شجره نامه سلطانهای عثمانی است که در سال ۱۵۱۹ منتشر شده است: «در خارج از بخش رسمی دربار، در حدود سیصد تن از زیباترین زنان جوان کشور که از اطراف و اکناف عثمانی دستچین و برای سلطان فرستاده شده اند در داخل بنائی با دیوارهای بلند که سرای نام دارد نگاهداری میشوند تا هر زمان که سلطان بخواهد به خوابگاه او خوانده شوند. وقتیکه یکی از آنها باردار شود او را خیلی بیشتر از دیگران احترام میگذارند. سایر زنان تا وقتیکه مورد توجه سلطان باشند در حرمسرا میمانند، و وقتی که وی از آنها سیر شد، برایشان شوهری تعیین میکند. تقریباً هیچ روزی نیست که یک زن تازه وارد حرم نشود و در عوض یکی از زنان حرم از آنجا اخراج نشود»^۱.

در تمام مدت خلافت عثمانی، داخل حرمسرای سلطان های خلیفه مرکز توطئه ها و دسیسه های خونین و بیرحمانه برای نشانیدن این و آن پسر سلطان به جانشینی او و تحریک سوء ظن سلطان به این یا آن زن یا سوگلی او بود، و غالباً تصمیم های خطرناک بدست همین زنان سوگلی گرفته میشد، چنانکه دسیسه گریهای کنیز چرکسی سلطان سلیم، خرم سلطان، باعث شد که سلطان بخاطر انتصاب سلیمان فرزند این زن به ولیعهدی خود سوگلی پیشین خودش «بفسرسلطان» را تبعید کند و پسر او را که تا آنزمان ولیعهدش بود بدست جلاذ بسپارد. خرم سلطان از آن پس ملکه بی منازع حرم شد، و زندگانی حرمسرا را بصورتی چنان مجلل و پرخرج درآورد که بخش بزرگی از بودجه

۱ - Th. Spandugino در *Généalogie du Grand Turc*، پاریس، ۱۹۱۹،

بیت المال بدان اختصاص یافت.^۱

چندی بعد، یک زن ونیزی بنام Baffo که در یک راهزنی درستی توسط عثمانی ها اسیر شده بود، به حرم سلطان مراد سوم راه یسافت و چنان سلطان را فریفته خود کرد که با لقب صفيه سلطان عملاً اختیار همه دستگاه خلافت و سلطنت را بدست گرفت، و سرانجام نیز پسر خود را بنام محمد سوم، علیرغم همه ضوابط قبلی به سلطنت رسانید و در همه مدت پادشاهی خلافت او خود وی عملاً سیاست امپراتوری را اداره کرد. بعدها معلوم شد که این بانوی ماجراجوی ونیزی در تمام این مدت در خفا با کاترین دو مدیسی، ملکه ایتالیائی فرانسه، مکاتبه و همکاری داشته است. ملکه بی تاج و تخت عثمانی سرانجام بدست ینی چری ها خفه شد.^۲

سلطان سلیم گاهی هوس میکرد که همراه با زنان حرمسرایش به ساز و آواز گوش دهد. در این مواقع فقط نوازندگان کور اجازه نوازندگی مییافتند و مراقبت میشد که حتی پسر بچه ها نیز به تالار راه نداشته باشند.

در طول قرن یازدهم هجری دو خلیفه سلطان عثمان دوم و سلطان ابراهیم اول بدست ینی چری ها که به داخل کاخ سلطنتی ریختند کشته شدند.

سلیم دوم، ملقب به یار خوش، تمام اوقاتش را به چشیدن انواع شرابهائی که در نقاط مختلف امپراتوری عثمانی بعمل میآمد میگذرانید و بقیه کارها را به صدر اعظمش واگذار کرده بود.

ابراهیم اول، ملقب به مجنون، تنها به عیاشی و جمع آوری پوستهای قیمتی و عنبر خاکستری و خرید غلام و کنیز علاقه داشت و محمد چهارم بقدری زیر نفوذ مادرش بود که بی اجازه او حق بیرون رفتن از کاخ را نداشت.

با اینهمه، زندگانی غالب زنان حرم با نابسامانیهای فراوان ناشی

۱ - N.M. Panzer در The Harem، ص ۱۷۶.

۲ - همانجا، ص ۱۸۷.

از فشارها و سوء ظن‌ها و دسیسه‌های رقیب‌ان و سودجویی
خواجگان غالباً کینه‌توز و عقده‌ای نگاهبان حرم و محرومیت‌های
جنسی همراه بود که توصیف استادانه‌ای از آنها را در کتاب‌های
مشهور *Désenchantées* و *Aziyadé* (آزاده) پی‌یر لوتی می‌توان یافت.
بدگمانی‌های عمدتاً بیمورد سلاطینی مانند عبدالحمید که اصولاً
دچار بیماری سوء ظن بود باعث شد که در طول سالها، بسیاری از این
زنان نگویند از زندانهای طلانی خود در درون کیسه‌های سر بسته
بدرون آب‌های سفر پرتاب شوند و با مرگی فجیع بمیرند، چنانکه پس از
اعلام جمهوری توسط مصطفی کمال پاشا، کاوش‌هایی که در آب‌های
سفر صورت گرفت از اعدام وحشیانه بیش از سیصد تن از این زنان
پرده برداشت.^۱

هر ساله هزار تا سه هزار غلام بچه، در سنین هفت تا بیست
ساله، از میان اتباع مسیحی سلطان از روملی در غرب و آناتولی در
شرق عثمانی دستچین و به دربار خلافت فرستاده می‌شدند، و این برای
خانواده‌های آنان چنان رنج آور بود که با توجه به قانونی که جوانان
متاهل را از غلام بچگی معاف می‌کرد، بسیاری از مسیحیان پسران
خود را در هشت نه سالگی زن می‌دادند.^۲ جوانانی که به غلام بچگی به
دربار می‌رفتند به اجبار مسلمان می‌شدند و پس از چند سال آموزش در
گارد ویژه سلطنت و خلافت بنام «جان نثاران» (*Janissaires*) به خدمت
می‌پرداختند.

دختران باکره جوان، بصورت غنائم جنگی فتوحات ترک‌ها در
سرزمین‌های مسیحی یا بعنوان هدایای تقدیمی مقامات بلندپایه
کشوری، یا از طریق خرید و فروش در بازار کنیزان، به کاخ خلافت
آورده می‌شدند و در آنجا تعلیمات لازم را در امور خیاطی، ساز و
آواز، شعرخوانی، داستان‌گویی، نمایش‌های عروسکی و امثال آن

۱ - *Mustafa Kémal ou la mort d'un Empire* در J. Benoit-Méchin

پاریس، ۱۹۵۴، ص ۲۱۸.

۲ - سفرنامه Stephan Gerlach، چاپ ونیز، ۱۵۷۷، ص ۲۱۳.

فرامیگرفتند و بعد به حرمرای شاهی منتقل میشدند. حرم سلطان سلیمان قانونی، چنانکه گزارش داده اند، ۲۶۶ کنیز ویژه از این نوع داشت.

علیرغم همه این فسادها و همه این جنایتها و حماقتها و خطاها، نه تنها برای میلیونها مغزشوی شدگان اسلامی خود کشور عثمانی، بلکه برای بخش بزرگی از ائمه مجتمیع اسلامی، سلطان عثمانی در مقام «خلیفه» همچنان «امیرالمؤمنین» و نماینده تام الاختیار خدا در روی زمین به حساب میآمد، و قدرت او شرعاً و عرفاً نامحدود بود، زیرا مستقیماً از خداوند ناشی میشد. این جو فکری بخصوص در دورانهای اولیه خلافت عثمانی بصورت گسترده ای حکمفرما بود. خلیفه که در عین حال سلطان نیز بود «ظل الله فی الارض» بشمار میآمد و طغراها و فرمانهایش جنبه مقدس داشتند. در این مورد حتی معجزات و کراماتی نیز به خلقا نسبت داده میشد. مثلاً از جانب مقامات بلندپایه روحانی شهرت داده شد که سلطان سلیمان قانونی هنگام اقامتش در بغداد بدنبال مکاشفه ای به کشف جسد ابوحنیفه که بعد از گذشت هزار سال همچنان سالم باقی مانده بود نائل شده است. به نوشته Mantran در «تاریخ عثمانی» فرق میان استبداد سلطان عثمانی با استبداد یک پادشاه مستبد اروپایی در این بود که اگر حتی مستبدترین پادشاه اروپایی نیز ناگزیر از رعایت ضوابط و مقررات معینی بود، برای اختیارات یک سلطان عثمانی حد و مرزی وجود نداشت و وی صاحب اختیار مطلق جان و مال و همه شئون زندگی اتباع خود بود، زیرا که نه تنها حکومت مطلقه دینی را در دست داشت، بلکه از جانب حکومت مطلقه آسمانی نیز وکالت داشت.